



# زندگی سنت مارتن

بر اساس برداشتهایی از راشل هازلتین و سولپسیوس سوردوس و بعضی منابع گمنام

تألیف و ترجمه: زوفاریان



نام کتاب

# زندگی سنت مارتین

بر اساس برداشتهایی از راشل هازلتن و سولپسیوس سوردوس و  
بعضی منابع گمنام

تألیف و ترجمه: زوفاریان



انجمن تحقیقات کتاب مقدسی رایان



انتشارات کلیسای خداوند عیسی مسیح

## فهرست مطالب

- ۱..... مقدمه مؤلف:
- ۳..... زندگی سنت مارتین از منبع گمنام:
- ۳..... تولد:
- ۳..... والدین:
- ۳..... زندگی ابتدایی مارتین:
- ۴..... داستان ردا:
- ۵..... دوری از کشتن در جنگ:
- ۶..... حملهٔ راهزنان:
- ۶..... همراه با سنت هیلاری:
- ۶..... صومعهٔ لیگوژه:
- ۷..... اولین معجزهٔ مارتین:
- ۷..... مارتین اسقف تور:
- ۸..... اسقف مارتین یک صومعهٔ دیگر در مارموتیه بنا کرد:
- ۸..... مأموریت مارتین:
- ۹..... داستان درخت:
- ۹..... برج:
- ۱۰..... مرگ مارتین:
- ۱۱..... سنت مارتین در نوشتار سولپسیوس سوروس:
- ۱۱..... خدمت نظامی سنت مارتین:
- ۱۳..... مسیح بر سنت مارتین ظاهر شد:
- ۱۴..... مارتین از خدمت ارتش کنار رفت:
- ۱۵..... مارتین موجب تبدیل یک دزد می‌شود:
- ۱۷..... شیطان خودش را در مسیر مارتین نشان می‌دهد:
- ۱۸..... مارتین یک نوآموز مسیحی را به زندگی بر می‌گرداند:

- ۲۰..... مارتین کسی را که خفه شده بود نجات داد:.....
- ۲۰..... درجهٔ بالایی که به مارتین تعلق گرفته بود:.....
- ۲۲..... مارتین به عنوان اسقف تور:.....
- ۲۳..... مارتین محرابی که متعلق به یک راهزن بود را از بین برد:.....
- ۲۴..... مارتین حاملین یک جسد را متوقف کرد:.....
- ۲۵..... مارتین از درخت کاج در حال سقوط گریخت:.....
- ۲۷..... مارتین معابد و مذابح بی‌ایمانان را نابود می‌کند:.....
- ۲۸..... مارتین گردنش را در برابر قاتل پیش می‌آورد:.....
- ۲۹..... سنت مارتین موجب شفا می‌گردد:.....
- ۳۰..... مارتین ارواح بسیاری را بیرون کرد:.....
- ۳۱..... مارتین معجزات مختلفی را به عمل آورد:.....
- ۳۲..... یک نامهٔ مارتین موجب شفا و باقی معجزات گردید:.....
- ۳۳..... مارتین چگونه در برابر ماکسیموس عمل کرد:.....
- ۳۵..... مارتین هم با فرشتگان و هم با روحهای پلید کار می‌کند:.....
- ۳۶..... مارتین حتی ارواح پلید را به توبه می‌خواند:.....
- ۳۷..... یک نمونهٔ خدعهٔ شیطانی:.....
- ۳۹..... مارتین با خدعهٔ شیطان وسوسه می‌شود:.....
- ۴۱..... مواجه شدن سولپسیوس با مارتین:.....
- ۴۲..... کلمات نمی‌تواند مقام مارتین را وصف کند:.....
- ۴۴..... زهد و پرهیزکاری شگفت‌آور مارتین:.....
- ۴۶..... سنت مارتین تور:.....
- ۴۶..... زندگی سر اسقف تور ۳۷۱ - ۳۹۹:.....
- ۵۲..... سوکت یا سنت پاتریک ایرلند:.....
- ۵۸..... نتیجه:.....

## مقدمه مؤلف:

از آن جایی که هر فرد مسیحی در کشاکش زندگی ایمانی خود علاوه بر این که همیشه خداوند عیسی را در جلوی چشم خویش دارد چنین نیز تمایل دارد که گوشه چشمی بر زندگی و شخصیت و عمل آن دسته از مسیحیانی که به درجه والایی از ایمان و عمل حسب گفته خداوند رسیده‌اند، داشته باشد.

بعضی از نویسندگان از جهت پدید آوردن نام و آوازه‌ای برای خود دست به قلم فرسایی می‌برند اما برای شخص من تأمل و غور در زندگی قدما که حسب کلام عمل می‌کردند و به آن درجه از ایمان و ثمرات حاصل از همان ایمان فطیر نایل می‌شدند، دلیپذیر هست.

کتاب حاضر با نگاهی به قسمتهایی از منابع مختلف به زندگی و شخصیت ایمانی دو نمونه از هزاران نمونه برتر مسیحی پرداخته و تألیف و ترجمه کوچکی از زندگی سنت مارتین و سنت پاتریک ارائه داده است.

یکی از این منابع گمنام است و چیزی از نویسنده آن نمی‌دانیم؛ اما منبع دیگر با نام "زندگی سنت مارتین از تور (The life of saint Martin of Tour)" حاصل تلاش محقق و دوست هم عصر با سنت مارتین (Saint Martin)، سولپسیوس سوروس (Sulpitius Severus) است که با ممارست و عزمی راسخ مہیای سفری برای دیدار با مارتین گشت و برای نگارش این کتاب به گفتگو با شاگردان و دیگر افراد نزدیک به مارتین پرداخت و به شرح آغاز زندگی او و ماجراها و وقایعی که بعد از ایمان آوردن و تبدیلیش در زندگی او رخ داد می‌پردازد. به علاوه در این مسیر او به ثبت قرائتی که برای خود او مشهود گشته و همچنین شهاداتی که خود مارتین برایش بیان کرده، پرداخته است.

و در آخر، نمونه کار بانو راشل هازلتن ( Rachel Hazeltine ) است که این کتاب را در سال ۱۹۵۸ با عنوان "چگونه این امر واقع شد (How did it happen)" را به رشته تحریر درآورد. او با دیدی نافذ به تعمق در گوناگونی کلیساها و عملکردها و دخول رسوم خارج از کلام در حرکت‌های کلیسایی پرداخت و با تأمل در اناجیل و منابع تاریخی و بررسی نمونه‌های برجسته تاریخ کلیسا همچون سنت مارتین نوشتاری غنی و درخور توجه از آن دوران مهیا کرد که به دلیل گستردگی کتاب فقط بخش کوچکی از آن را که مرتبط با زندگی سنت مارتین و سنت پاتریک بوده را در این جا گرد آوردم. امید است که با خواندن این کتاب کوچک قلبتان روشن گردد و مهبیای سفری روحانی برای فروزانی هر چه بیشتر آن نوری شوید که عیسی خداوند را منعکس می‌کند.

## زوفایان

## زندگی سنت مارتین از منبع گمنام:

### تولد:

سنت مارتین در سال ۳۱۶ پس از میلاد مسیح در قسمت فوقانی پانونیا از سابریا که هم اکنون قسمتی از مجارستان محسوب می‌شود، در دوره‌ای که تحت نظارت روم بوده، به دنیا آمد.

### والدین:

پدر مارتین افسری رومی بود و ما چیز زیادی از مادرش نمی‌دانیم. وقتی که مارتین به دنیا آمد هیچ کدام از والدینش مسیحی نبودند و اگر چه بعدها مادرش مسیحی شد اما پدرش در تمامی عمر بی‌خدا ماند.

### زندگی ابتدایی مارتین:

هنگامی که او هنوز خیلی کم سن بود به پدر مارتین دستور داده شد تا او به عنوان خدمت سربازی به پاپویه که قسمتی از ایتالیا است برود. و این جایی است که مارتین بزرگ می‌شود. این طور به نظر می‌رسد که مارتین کوچک از همان ابتدا با وجود داشتن والدینی کافر می‌خواست که مسیحی شود. در ده سالگی مارتین به کلیسای محلی پاپویه رفت و درخواست ملحق شدن به کلیسا را کرد. او یک نوآموز بود - این همان شاگردی برای کلیسا است؛ یک نوآموز باید پیش از تعمید داده شدن چیزهای خاصی را بیاموزد. مارتین در همان ابتدا مایل بود که راهب شود اما پدرش در کل مخالف این ایده بود.

هنگامی که مارتین پانزده ساله شد مجبور گردید به خاطر قانونی که می‌گفت فرزندان سربازان می‌بایست به ارتش ملحق گردند، به ارتش روم پیوست. مارتین مایل به این کار نبود. اما او انتخابی نداشت چون برای مدتی در بند گرفتار شد تا عاقبت موافقت کرد.

یک بار که به ارتش ملحق شده بود به سواره نظام فرستاده شد که کارش حفاظت از امپراطور روم بود. به همین دلیل او در هیچ جنگی درگیر نشد که این برای مارتین بهتر بود، چون او نمی‌توانست کسی را بکشد و این مخالف ایمان مسیحی‌اش بود.

به عنوان یک افسری مهم، به مارتین یک خدمتکار داده شد. اما چون مارتین تمایل داشت که یک راهب شود اجازه نمی‌داد که خدمتکارش از او مراقبت کند اما اصرار داشت که خودش از خدمتکار با پاک کردن پوتینش مراقبت نماید.

## داستان ردا:

این مشهورترین داستان دربارهٔ سنت مارتین است. او به امینیس در گُل ( که همان فرانسه کنونی است. ) فرستاده شد. هنگامی که در یک روز سرد زمستانی مارتین جوان از دروازه‌های شهر می‌گذشت، احتمالاً باید زره برآق و کلاهخود و یک ردای سفید که بالایش آستر پشم بره داشته، پوشیده باشد. وقتی که او به دروازه رسیده، گدایی را با لباسی آن چنان ژنده و پاره دید که آن شخص با آن پارگیها بیشتر عریان به نظر می‌رسید. آن گدا می‌بایست در حال لرزیدن بوده و از سرما کبود شده باشد، اما هیچ کسی به او کمک نمی‌کرد. مارتین دلش برای آن شخص سوخت و ردایش را درآورد و با یک حرکت سریع شمشیر آن را به دو نیم کرد. سپس نیمی از آن ردا را به آن مردی که داشت یخ می‌زد داد و باقی را بر دوش خودش افکند.



بسیاری از مردم در نظرشان چنین چیزی مضحک به نظر رسید و خندیدند و مارتین را استهزا کردند اما بعضی دیگر داشتند نیکویی یک مسیحی را می‌نگریستند. آن شب مارتین، عیسی را در ردایی نیم شده که به گدا بخشیده بود، در خواب دید. عیسی به فرشتگان و مقدّسینی که دور او بودند گفت: "ببینید این ردایی است که مارتین که هنوز تعمید نگرفته، به من بخشیده." هنگامی که او بیدار شد این جمله "او که هنوز تعمید نگرفته" به فکرش سیخونک زد و او سریعاً رفت تا تعمید بگیرد. او بیست سالش بود.

### دوری از کشتن در جنگ:

ما چندان درباره دو سال آخر نمی‌دانیم اما مارتین می‌دانست که به عنوان یک مسیحی قادر به کشتن کسی نیست اگر چه به عنوان سرباز این انتظار می‌رفت که او کسی را کشته باشد. این مشکل دو سال بعد بروز کرد، آن هنگام که دو دسته جنگاور که فرانک ها و آلمانی خوانده می‌شدند به امپراطوری روم حمله کردند. مارتین باید می‌جنگید.

رسم چنین بود که در آن زمان پیش از شروع جنگ به سربازان پول دهند تا سربازان را با عشق و تمایلی بیشتر نسبت به جنگ برای میهنشان برانگیخته کنند.

هنگامی که امپراطور جولیان سربازانش را در گُل (فرانسه) به خط کرد تا به آنها پولشان را بدهد مارتین از قبول پول و جنگیدن خودداری کرد و گفت: "مرا در جلوی ارتش بگذار بدون هیچ اسلحه یا زره‌ای؛ اما باز هم من شمشیر نخواهم کشید. من می‌خواهم سرباز مسیح شوم."

امپراطور جولیان از مارتین خشمگین شد و او را بزدل خواند. بعد امپراطور به او گفت که خواسته‌اش را انجام خواهد داد و روز بعد او را درست در وسط جنگ قرار می‌دهد. تا زمان انجام دادن این کار او مارتین را محبوس کرد.

اگر چه بر خلاف تمامی پیش‌بینیها و این اوصاف، یورش‌آوران پیغام فرستادند که طالب گفتگو کردن برای صلح هستند و جنگ معوق شد. مارتین سرانجام از زندان و از ارتش در مکانی به نام وورمز که در آلمان امروزی است آزاد شد.

### حمله راهزنان:

او در مسیر سفرش به قسمت فوقانی آلپ برای دیدن والدینش مورد حمله راهزنان قرار گرفت و آنها علاوه بر دزدیدن وسایلش، قصد کشتن او را نمودند، اما او آرام و خونسرد با دزدان درباره خدا حرف زد. یکی از آنها خیلی متأثر شد و شهروندی مطیع قانون گردید.

### همراه با سنت هیلاری:

مارتین دوست و معلمی داشت که هیلاری نام داشت و او اسقف پویتروس فرانسه بود و بالاخره مارتین رفت تا او را ملاقات کند. چون مارتین می‌خواست تنها در پرستش خدا به عنوان یک راهب عزلت نشین زندگی کند. هیلاری به او جایی را داد تا در تنهایی زندگی کند.

### صومعه لیگوژه:

اگر چه، مسیحیانی به دیدن مارتین آمدند چون آنها فکر می‌کردند که او مرد بسیار مقدسی است و می‌خواستند شاگرد او گردند. بنابراین مارتین برای آنان صومعه‌ای در محلی به نام لیگوژه بنا کرد که خیلی نزدیک به پویتروس بود.

## اولین معجزه مارتین:

در صومعه لیگوژه بود که مارتین اولین معجزاتش را انجام داد. هنگامی که یک نوآموز پیش از تعمیر فوت کرد مارتین خودش را بر روی آن جسد گذاشت و بعد از چند ساعت آن شخص به حیات بازگشت. مارتین در این صومعه کنار معلم و دوستش ماند تا وقتی که هیلاری در سال ۳۶۷ بعد از میلاد مسیح فوت کرد. در آن زمان مارتین ۵۱ ساله بود. او وقت زیادی را صرف مردم محلی کرد تا آنها را به سمت مسیحیت بکشاند.

## مارتین اسقف تور:

اسقف تور در سال ۳۷۱ پس از میلاد فوت کرد. تور تقریباً نزدیک به پویترس است و مردم شهر درباره مارتین و معجزات شگفت انگیزش خبر داشتند. در آن روزگار اسقف شهر توسط مردم شهر انتخاب می‌شد و مردم تور تصمیم گرفتند که مارتین را بخواهند. اما آنها از تقدس مارتین آگاه بودند و از این حقیقت خبر داشتند که او ترجیح می‌دهد که در انزوا زندگی کند. آنها می‌دانستند که او هیچ وقت قبول نمی‌کند که اسقف شود پس به فکر حقه‌ای افتادند. یکی از شهروندان تور به نزد مارتین آمد و التماس کرد که بیاید و همسر بیمارش را ببیند. هنگامی که مارتین خوش قلب به تور رسید مردم بیرون آمدند و دور او را گرفتند. بدون هیچ راه فراری او در آغوش شهر قرار گرفت.

شاید مردم در انتخابشان دچار شوق و وجد بودند اما اسقف‌های محلی که آن جا بودند تا اسقف جدید را تقدیس کنند اعلان کردند که ظاهر ژنده و کثیف مارتین برایشان مشمئز کننده است. جواب مردم این بود که آنها به خاطر مدل موی مارتین انتخابش نکردند که حتی آن هم با کار یک آرایشگر درست می‌شود، بلکه به خاطر تقدس و کمیاب بودن شخصیتش که تنها ناشی از خیرخواهی و محبت حقیقی خدا است او را برگزیدند.

به خاطر خواست مردم اسقف‌ها چاره‌ای نداشتند جز برگزیدن مارتین به عنوان اسقف تور در ۴ جولای ۳۷۲.

### اسقف مارتین یک صومعه دیگر در مارموتیه بنا کرد:

به جای زندگی در یک قصر، مارتین اولین خانه‌اش را در مقام یک اسقف، در یک اتاقک چسبیده به کلیسا، به امید یک زندگی راهب گونه ساخت. اما در آن زمان اسقف‌ها خیلی بیشتر از شبان روحانی بودند. با فروپاشی اداره امپراطوری که تحت حملات و کشمکش‌های بیرونی و درونی بود، تنها قدرت در شهری همچون تور، اسقف‌هایش بودند. مردم پیوسته با پرسشها و نگرانیهایی که مشغولیت تمام منطقه شده بود، به نزد مارتین می‌آمدند.

مارتین برای به دست آوردن دوباره خلوت به بیرون شهر فرار کرد تا در یک آلونک ساخته شده از شاخه‌ها زندگی کند. در آن جا او حدود هجده شاگرد را جذب کرد که در پیرو او شدند و او نیز دومین صومعه را در مارموتیه نزدیک تور بنا کرد. او از طریق کشیشان نماینده‌اش، که به او گزارش می‌دادند و دستوراتش را به اجرا در می‌آوردند و نسبت به مردم وظایفشان را انجام می‌دادند، با آنان در ارتباط ماند.

### مأموریت مارتین:

این طور به نظر می‌رسد که مارتین چندان با آن چه که در حال وقوع بود عجین نبود اما او عمیقاً به مسئولیت‌هایش متعهد بود. او ایمان داشت کار مهمی دارد و آن این است که آنهایی که هنوز عقاید گوناگون غیر مسیحی دارند بایست تغییر کیش دهند. در

آن روزهای ابتدایی مسیحیت مردم زیادی چنین عقاید کهنی را داشتند. روش او چنین بود که از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر می‌رفت و با مردم درباره خدا حرف می‌زد. سپس کسانی را که تغییر کیش داده بودند به جامعه تحت هدایت یک کشیش یا راهب می‌سپرد. برای این منظور که به آنان محبت پیوسته‌اش را نشان دهد و آنان را در ایمان نگه دارد اغلب از این جماعت‌های نو دیدن می‌کرد.

### داستان درخت:

در یک شهر هنگامی که او سعی کرد مردم را متقاعد کند تا درخت کاجی را که می‌پرستیدند قطع کنند، آنها موافقت کردند اما تنها در صورتی که مارتین همان جایی که درخت می‌افتد بنشیند! مارتین درست زیر جایی که درخت متمایل شده بود نشست و مردم شروع کردند به بریدن از قسمت دیگر. هر چند، وقتی درخت شروع به واژگون شدن نمود مارتین صلیب کشید و درخت در جهت مخالف افتاد - آن چنان آرام که مردم شهر فرصت یافتن تا فرار کنند. مارتین آن روز موفق به عوض کردن کیش بسیاری شد.

### برج:

مارتین بسیاری از معابد غیر مسیحی را ویران کرد و کلیساهای مسیحی را در جای آنها ساخت تا به مردم پرستش واقعی و جایگزینی درست به جای بت‌هایشان را یاد دهد. در یک مورد هنگامی که برج عظیمی به دستور او نابود نشد با دعای او صاعقه عظیمی آمد تا برج را نابود کند.

## مرگ مارتین:

مارتین هنگامی که بیشتر از هشتاد سال داشت در هشتم نوامبر فوت کرد. تاریخ شناسان دربارهٔ سال فوت او بین سالهای ۳۹۵ تا ۴۰۲ اختلاف نظر دارند. سنت مارتین برای حل اختلاف گروهی از راهبان به کندس، محل تلاقی دو رود بزرگ لوآر و وین رفت و در آن جا مریض شد و درگذشت.

جای تعجب نداشت که راهبان کندس می‌خواستند بدن او را برای تدفین نگه دارند. داشتن بدن چنین قدّیس بزرگی افتخار عظیمی بود که باعث جذب زائرین زیادی نیز در آینده می‌شد. آنها می‌خواستند برای سنت مارتین زیارتگاهی درست کنند ( که هم اکنون این شهر کندس سنت مارتین نام دارد. ) اگر چه مارتین اسقف تور بود و مردم شهر شامل کشیشان و راهبان خواستار دفن او در شهر خودشان بودند - از این گذشته او قدّیس آنان بود. پس شبانه راهبان از تور آمدند و مخفیانه بدن مارتین را با قایق به شهر خودشان برگرداندند.

سه روز بعد، در یازدهم نوامبر ( که هم اکنون به عنوان روز ملّی قرار گرفته ) او به وصیّت خودش در قبرستان فقرا در شهر تور دفن شد. دو هزار راهب و راهبه برای تدفین او جمع شدند و اسقف بعدی تور بر قبر او کلیسای کوچکی بنا نهاد که سرانجام جایش را به یک کلیسای جامع داد. ما خیلی چیزها دربارهٔ زندگی سنت مارتین می‌دانیم که به خاطر دوست و پیروش سولپسیوس سوروس است که "زندگی سنت مارتین" را به نگارش درآورد. شما می‌توانید خودتان در فضای مجازی با استفاده از گوگل سولپسیوس سوروس را بیابید.

## سنت مارتین در نوشتار سولپسیوس سوروس:

### خدمت نظامی سنت مارتین:

مارتین در سابریا از توابع پانونیا متولد شد. او در تیچینیوم که در ایتالیا قرار دارد پرورش یافت، والدینش حسب نگاه دنیا از نژاد پایین دستی نبودند اما کافر بودند. پدرش در ابتدا یک سرباز بود اما بعدها به یک افسر رومی مبدل شد. خود او در ابتدا در جوانی اش به دلیل اجبار نظامی در گارد امپراطوری که در ابتدا تحت فرمان کنستانتین و بعد تحت فرمان جولیان سزار بود، ثبت نام شد. اگر چه این امر با اراده آزاد او صورت نگرفت، تقریباً از همان سالهای ابتدایی اش، ممتاز بودن این پسر در همان طفولیت معصومانه اش او را بر می انگیخت تا در خدمت خدا باشد. هنگامی که ده ساله شد بر خلاف تمایل والدینش خودش را به کلیسا سپرد و تقاضای این را داشت که نوآموز در مسیحیت گردد.

بعد از این خیلی سریع او به طریقی شگفت انگیز کاملاً در خدمت خدا قرار گرفت. هنگامی که او دوازده ساله بود دلش می خواست که همچون یک راهب زندگی کند و یقیناً اگر این خواسته را دنبال کرده بود و اگر آن قدر کوچک نبود که بتوان او را منع کرد او قولهایش را ادا می کرد.

اگر چه ذهن او پیوسته داشت حول محور صومعه ها و کلیساها پر می شد اما او در سالهای نوجوانی اش بر روی آن که بعداً به عنوان خدمتگزار متبخر مسیح مبدل می شود، تعمق می کرد. اما زمانی که در کشور این حکم توسط دولت مردان اعلان شد که پسران مردان نظامی بایست برای خدمت ارتش نام نویسی کنند و او با اطلاعاتی که پدرش به او داد، و همچنین با نگاه بدی که پدرش به اعمال مقدس او داشت، تسلیم شده و در پانزده سالگی به بند درآمد.

او مجبور به سوگند یاد کردن برای ارتش شد و خودش را با تنها خدمتکاری که به عنوان ملازمش داشت خشنود نشان داد. و حتی گاهی جایگاهش با او عوض می‌شد، اغلب به همین صورت بود در حالی که خودش به واقع ارباب محسوب می‌شد در جایگاهی پایین‌تر تا به این حد قرار می‌گرفت که اغلب پوتینهای خدمتکارش را در می‌آورد و با دستان خودش آنها را پاک می‌کرد. در حالی که غذایشان را با هم می‌خوردند ارباب اصلی وظایف خدمتکاری را به جا می‌آورد.

حدوداً سه سال پیش از تعمیدش، او درگیر مهارتهای جنگی شد اما از آن شرارتهایی که این قبیل مردان بیش از حد درگیرش می‌شوند کاملاً آزاد شد. او به دوستان سربازش بیش از حد محبت نشان می‌داد و با پیشی گرفتن صبر و فروتنی بر ذات بشری اش، در برابر آنها رأفت فوق‌العاده‌ای داشت.

هیچ نیازی در ستودن او در انکار نفسانی‌اش باقی نمی‌ماند. این امر حتی در همان زمان آن قدر عظیم بود که او بیشتر از سرباز، یک راهب فرض می‌شد. با همه این اوصاف او آن چنان خودش را در میان همقطارانش عزیز کرده بود که با وجود دوست داشتن بسیار، برایش احترام قائل بودند. اگر چه او هنوز تبدیلی نو در مسیح را نیافته بود اما با اعمال نیکویش خودش را داوطلب گرفتنِ تعمید کرد.

برای نمونه چنین اعمالی را به جا می‌آورد، به آنانی که در مشکل بودند کمک می‌کرد، به بیچارگان مساعدت می‌کرد، نیازمندان را حمایت می‌کرد، در حالی که از مزایای ارتش برای خود چیزی جز نیازهای ضروری روزانه را بر نمی‌داشت مبادرت به پوشاندن برهنگان می‌کرد. حتی بعدتر، او علاوه بر اطاعت از انجیل، فهمش را در راستای اندیشه نکردن به فردا قرار داد.



## مسیح بر سنت مارتین ظاهر شد:

طبق روال یک دوره خاص از زندگی مارتین در میانه زمستان، زمانی که او دارای چیزی جز ادوات و البسه ساده نظامی‌اش نبود در زمستانی که سخت‌تر از حد معمولش بود و این سرما برای بسیاری مهلک بود او به طور اتفاقی بر دروازه شهر آمینیس بود که گدایی مفلس عریان را دید. او به کسانی که از کنارش رد می‌شدند التماس می‌کرد اما هیچ کسی به آن بد بخت توجه‌ای نشان نمی‌داد.

هنگامی که این مرد پر از خدا او را دید که هیچ کس به او ترحمی نشان نمی‌دهد بر او اثر گذاشت. خوب، او چه می‌توانست بکند؟ او چیزی به جز همان ردا که با آن خودش را می‌پوشانید نداشت چون او باقی لباسهایش را برای مقاصد مشابه تقسیم کرده بود. بنابراین شمشیرش را که به خود بسته بود برداشت و ردا را به دو قسمت مساوی تقسیم کرد و یک بخش را به آن بینوا داد در حالی که خودش را با آن باقی مانده پیکانده بود. از همین جهت بعضی از عابران خندیدند چون چنین چیزی مسخره به نظر می‌رسید و انگار فقط نیمه کاره خودش را پوشانده بود.

اگر چه بعضی که فهمشان کوتاه بود بیشتر غرولند می‌کردند زیرا کاری انجام نداده بودند. مخصوصاً آنها این را فهمیده بودند که داراییشان بیشتر از مارتین بوده و می‌توانستند بدون این که از آنان چیزی کم شود یا عریان گردند به آن شخص کمک کنند. در همان شب هنگامی که مارتین به خواب رفت او مسیح را با همان تکه ردایی دید که با آن گدا را پوشانده بود. او خداوند را با توجه‌ای خاص دید و به او چنین گفته شد که او صاحب ردای بخشیده شده است.

خیلی زود او شنید که عیسی با صدایی واضح به جمعیت فرشتگان دور تا دورش گفت: "مارتین که هنوز نوآموز است مرا با این ردا پوشاند." خداوند حقیقتاً از گفتن این کلماتش قصدی داشت ( چون به هنگامی که در زمین بود گفته بود - هر آن چه که به

یکی از این کوچکان انجام دهید برای من به جا آورده‌اید ) او داشت اعلان می‌کرد که با پوشاندن آن فقیر خودش پوشانیده شده است و بر شهادتی که به انجام عمل نیکو داشت صحه می‌گذاشت، از همین جهت خودش را فروتنانه با همان پوششی که گدا دریافت کرده بود نمایاند.

بعد از این رؤیا این مرد مقدس دچار خود بزرگ منشی انسانی نشد بلکه بر نیکویی خداوند در آن چه که انجام داده بود واقف گشت و حال که بیست ساله شده بود برای دریافت تعمید شتاب گرفت. اگر چه او به یک باره از خدمت ارتش کنار نرفت بلکه مطیع احکام مافوقش، که با او آشنا و رفیق یک چادر بود ماند چون مافوقش به او قول داده بود که بعد از پایان دوره خدمتش او نیز از دنیا کناره خواهد گرفت. مارتین با انتظار برای وقوع این امر ظاهراً در جایگاه یک سرباز به کارش ادامه داد، چون تقریباً دو سال بعد او تعمید یافت.

### مارتین از خدمت ارتش کنار رفت:

در همین میانه که بربرها داشتند با دو لشکر از گُل در فرانسه حمله می‌کردند جولیان سزار یک ارتش از شهر واژیون جمع کرد و شروع کرد به مواجهی دادن به سربازها. به این صورت در آن زمان چنین رسم بود که آنها یک به یک فرا خوانده می‌شدند تا این که نوبت به مارتین رسید. پس او با این فکر که آیا اکنون وقت مناسبی برای درخواست آزادی است - چون او نمی‌دانست که آیا درست هست، اگر قرار بود دیگر خدمت نکند پس پاداشی نیز نگیرد - پس به سزار گفت: "تا کنون برایت به عنوان سرباز خدمت کرده‌ام حال اجازه بده تا برای خدا سرباز باشم. بگذار کسی که تو را خدمت می‌کند پاداش بگیرد، من سرباز مسیح هستم برای من درست نیست که بجنگم."

پس آن مرد ظالم با شنیدن این حرفها برآشفته اما شنیدنش را نه از روی احساسات مذهبی بلکه حمل بر ترس از جنگی که فردا در پیش بود کرد. و مارتین از خدمت کناره گرفت. اما مارتین با وجود تمام عواقب خطری که برایش در پیش بود با تمامی جرأت اعلام کرد که: "اگر این رفتارم از ترس باشد نه از روی ایمان، من فردا بدون سلاح به خط حمله خواهم رفت و با نشان صلیب محافظت خواهم شد نه با سپر و کلاهخود، من به سلامت در میان دشمنان خواهم رفت." بعد به او دستور دادند که به زندان رود و برای اثبات حرفش خودش را بدون سلاح در برابر بربرها قرار دهد. اما روز بعد دشمن برای صلح کردن سفیرانی را روانه کرد و خود و مایملک خود را تسلیم کرد.

در چنین شرایطی چه کسی دیگر می‌تواند شک کند که این پیروزی به خاطر این مرد مقدس بوده؟ او از فرستاده شدن بدون سلاح برای جنگ معاف شد و اگر چه خداوند می‌توانست از سربازش حتی در میان خیل شمشیرها و نیزه‌های دشمنان مراقبت کند اما چشمانش از دیدن مرگ دیگران آزرده نشد و همه چیزهایی که لازمه جنگ بود را از میان برداشت. چون مسیح بی‌نیاز از هیچ بُردی به سمت سرباز خودش بود و بدون ریختن هیچ خونی دشمن را مطیع خود گردانید و هیچ کسی نیز به قتل نرسید.

### مارتین موجب تبدیل یک دزد می‌شود:

از زمانی که او خدمت را رها کرد صادقانه در فکر جامعه هیلاریوس اسقف شهر پیکتاوا بود که در ایمان به امور خداوند، شهره و صاحب اعتبار محسوب می‌شد. مارتین تا مدتی نزد هیلاری ماند. حال همین شخص هیلاریوس او را برای شماسی آماده کرد و بسیار تلاش کرد تا او را نزدیک به خود و در کار خدمت نگه دارد. اما هنگامی که او پیوسته این را رد می‌کرد و بیان می‌کرد که شایستگی ندارد، هیلاریوس نیز که مردی تیزفهم بود درک کرد که اگر بخواهد باز چنین خدمتهایی برای او قرار دهد این فقط موجب بار

گذاشتن و فشار برای او می‌گردد و رفع خدمت از او نیز به گونه‌ای باعث رنجاندنش خواهد شد. پس او را در خدمت اخراج روح قرار داد. مارتین این وظیفه را ترک نکرد شاید او با ترسی که داشت، این کار را به گونه‌ای خرد می‌دید.

کمی بعد از این در یک رؤیا او این هشدار را یافت که باید سرزمین مادری و به طور خاص والدینش را که بابت عقاید مذهبی‌شان هنوز درگیر بت پرستی بودند ببیند. موافق خواسته هیلاری مقدس در حالی که با دعاها و اشک‌هایش قسم داده می‌شد که در زمان لازم بازگردد، او رهسپار سفر شد.

طبق گزارش‌های مارتین این سفر را با درگیری ذهنی آغاز کرد چون به برادرانش اذعان کرد که در این مسیر دشواری‌های بسیاری در برابرش قرار خواهد گرفت. حاصل سفر کاملاً این پیشگویی را محقق کرد. چون اول از همه بایست بیراهه‌های بسیار را در آلپ می‌گذراندند، از همین رو مارتین گرفتار دزدان شد. و هنگامی که یکی از آنها تبرش را بلند کرد و آن را بالای سر مارتین گرفت یکی دیگر از آنها سر رسید و با دست راستش ضربه را گرفت؛ با این وجود در حالی که دستانش را از پشت بسته بودند او را تسلیم یکی از آنها کردند تا حواسش به او باشد و او را شلاق بزند. آن راهزن او را به جایی خلوت و دور از بقیه برد و شروع کرد به تفتیش از او تا بفهمد که او کیست. به همین جهت مارتین گفت که مسیحی است. سپس راهزن از او پرسید که آیا او ترسیده.

بنابراین او با شجاعت فراوان پاسخ داد که هیچگاه این قدر احساس امنیت نکرده است چون می‌دانست که رحمت خداوند به طور خاص با او در میان آزمایشها خواهد بود.

او همچنین اضافه کرد که برای آن مردی که در دستش گرفتار بود احساس تأثر می‌کند چون با زندگی به عنوان یک راهزن نسبت به رحمت مسیح خودش را نالایق نشان می‌داد. و بعد وارد مبحث حقیقت انجیل شد و برای آن راهزن موعظه کرد که چرا باید در رسیدن به نتیجه تعلل کنم؟ پس دزد ایمان آورد و بعد از نشان دادن احترامش به مارتین

او را به راهش گسیل کرد و از او خواست تا نزد خداوند برایش دعا کند. همان دزد بعدها به دنبال یک زندگی دینی رفت؛ چنان که در حقیقت داستانی که در بالا نقل کردم بر طبق همان چیزی است که خود او بیان کرده است.

### شیطان خودش را در مسیر مارتین نشان می‌دهد:

پس از این، وقتی که مارتین دیگر از میلان عبور کرده بود شیطان در شمایل یک مرد با او ملاقات کرد. ابتدا شیطان از او پرسید: که به کجا می‌رود. مارتین جواب داد: به خاطر فکری که در او نقش گرفته قصد رفتن به جایی را که خداوند بخواند دارد، شیطان به او گفت: به هر کجا که بروی و برای هر چیزی که تلاش کنی شیطان مانع خواهد شد. مارتین در جواب همان نبوت کلام را بیان کرد: "خداوند یاور من است پس نخواهم ترسید. انسان به من چه تواند کرد؟" با گفتن این جملات به سرعت دشمن از نظرش ناپدید شد؛ و به همین صورت همان طور که در فکر و قلبش در نظر داشت مادرش را از عقاید کفر آمیز آزاد کرد اگر چه پدرش به همان زشتیها چسبیده ماند. هر چند او با نمونه بودنش بسیاری را نجات داد.

بعد از این هنگامی که کفرگرایی آریایی ( این تفکر متعلق به آریوس، مسیحی مصری بود که شخصیت عیسی پسر خدا را با همه تقدسش در رتبه پدر جاودانه نمی دانست - مؤلف ) در تمامی کشور پخش شده بود و به طور خاص در شهر ایلیریا بسیار قوت گرفته بود و در حالی که مارتین دست تنها مانده بود با تمام قدرت علیه خدعه کشیشان ایستاد و متحمل تنبیهات بسیاری گشت ( او را در ملاءعام شلاق زدند و در نهایت او مجبور به ترک شهر شد ).

او دوباره خودش را در ایتالیا یافت و کلیسا را به دو شقه دید چون در گُل (فرانسه) با عزیمت هیلاریوس که به خاطر تندیه‌های کافران به تبعید رفته بود، کلیسا در انحراف فرو رفته بود و همین موجب شد که او در میلان یک کلیسا بنا کند.

از همین جهت هم آزینتیوس، مؤسس و رهبر آریانها او را به سختی تنبیه کرد؛ و بعد از این که به شدت او را مصدوم نمود، از شهر بیرون کرد. فکر می‌کنم از همین روی او مطیع شرایط شد و به همراه یک سرپرست کلیسا که جز مردان عالی رتبه شناخته بود، به سمت جزیره گالینریا عقب کشید.

در این جا او مدتی با ریشه درختان مقاومت کرد و در همان زمان برای خوراک از هلیبور که گونه‌ای از گیاهان وحشی و سمی بود استفاده می‌کرد. اما هنگامی که فهمید سم به طور مؤثری بر او تأثیر گذاشته و مرگ عنقریب در انتظارش است او این خطر قریب الوقوع را با دعا رفع کرد و به سرعت تمامی دردش از بین رفت. و کمی بعد از این با طلب بخشش از طرف پادشاه این اجازه را گرفت تا به نزد هیلاریوس مقدس بازگردد. او تلاش کرد تا او را در روم ملاقات کند و با این نگاه عازم این شهر شد.

### مارتین یک نوآموز مسیحی را به زندگی بر می‌گرداند:

چون هیلاری دیگر عزیمت کرده بود مارتین به دنبال او رفت و هیلاری با شادی او را خوش آمد گفت. او برای خودش صومعه‌ای نه چندان دور از شهر بنا کرده بود. در این زمان یک نوآموز مسیحی به او ملحق شده بود و خیلی مایل به پیروی در اصول و عادات این مرد بسیار مقدس بود. اما با گذشت چند روز او گرفتار ضعف شدید شد و تب شدیدی کرد. اتفاقاً مارتین نیز خانه را رها کرده بود و تا سه روز جایی دورتر بود. او با بازگشتش فهمید که این نوآموز زندگی‌اش را از دست داده و مرگ بر او حادث شده و او این دنیا را بدون دریافت روح القدس ترک کرده است.

جسد او در معرض عموم گذاشته شده بود تا از طرف برادران عزادارِ خدّام، آخرین احترامات به جا آورده شود. در همین حین مارتین با گریه و اندوه، با عجله خودش را رساند. امّا سریعاً روح‌القدس تمامی فکر او را فرا گرفت. او به دیگران فرمان داد که اتاقی را که جسد در آن بود خلوت کنند و در را قفل کنند و او کاملاً روی جسد برادری که وفات کرده بود دراز کشید. لحظاتی عمیقاً غرق دعا شد و به روح دریافت که روح خدا به قدرت در آن جا حاضر است. سپس بعد از اندکی بلند شد و به سیمای متوقّی نگاه کرد و بدون هیچ شکی منتظر نتیجه دعا و رحمت خداوند ماند. و حدود دو ساعتی که گذشت، او دید اندامهای مردِ مرده و چشمانش قدری تکانی خورد باز شد. سپس با صدایی بلند و سپاس‌گویان به واقع رویش را به سمت خداوند گرداند و اتاق را با فریادش پر کرد.

آنهایی که بر در ایستاده بودند با شنیدن فریادها به سرعت به داخل رفتند و حقیقتاً با معجزه رو به رو شدند چون مردی را که مرده پنداشته بودند هم اکنون زنده یافتند. پس او به زندگی برگشت و به سرعت روح‌القدس را دریافت کرد و سالها پس از آن نیز زندگی کرد. و او اولین کسی بود که خودش را هم به عنوان کسی که نیکویی مارتین را تجربه کرده و هم به عنوان شاهدهی که بر این ادّعاها صحّه می‌گذارد معرفی کرد.

خود همان شخص قادر به درک نبود. هنگامی که بدنش را ترک کرد به پیشگاه داوری برده شد و جزئی از فضایی مغموم و جمعیتی وحشی شمرده شد و حکمی سنگین دریافت کرد. پس اگر چه او چنین شمرده شد امّا توسط دو فرشتهٔ داوری به او گفته شد که او کسی است که مارتین برایش دعا کرده و به او دستور داده شد که بازگردد و تسلیم مارتین شده و به زندگی گذشته بازگشت نماید. از این زمان نام این مرد مقدّس ممتاز گشت و توسط همگان مقدّس شمرده شد و همچنین قدرتمند و به واقع از رسولان شمرده شد.

## مارتین کسی را که خفه شده بود نجات داد:

مدتی بعد از این اتفاقات هنگامی که مارتین داشت از املاک شخصی خاص به نام لویسینوس که حسب امورات این دنیا رده بالا محسوب می‌شد عبور می‌کرد، با صدای فریاد و ناله جمعیت رو به رو شد. او با ذهنی مغشوش به میان جمعیت رفت و در پی این بود که بفهمد دلیل این گریه چیست. به او گفتند که یکی از بردگان با به دار آویختن خود به زندگی‌اش پایان داده است. با شنیدن این مطلب مارتین به اتاقی که جسد را در آن گذاشته بودند رفت و جمعیت را متفرق کرد و بر روی جسد دراز کشید و مدتی در دعا ماند.

بعد از اندکی آن شخص در حالی که علایم حیات در سیمایش پیدا شد و با چشمانی محزون که به مارتین خیره مانده بود مرتعش شد و با حرکتی کوچک سعی داشت که برخیزد. او به دست راست مرد مقدس چسبید و به این وسیله توانست سر پا بایستد. در این میان در حالی که تمامی جمعیت داشتند نگاه می‌کردند او به همراه مارتین به رواق خانه پا گذاشت.

## درجه بالایی که به مارتین تعلق گرفته بود:

تقریباً در همان زمانها مارتین برای اسقفی کلیسای تور فرا خوانده شد. اما هنگامی که نتوانستند به آسانی از صومعه روانه‌اش کنند یک شهروند (یک اسقف) چنین ادعا کرد که همسرش مریض است و بر پاهای مارتین افتاد و قانعش کرد که راهی شود. جمعیت بسیاری که از قبل برایشان خبر آورده بودند که او راهی سفر است با محبت برای همراهیش تا شهر عازم شدند.

مردم زیادی نه فقط از آن شهر بلکه از شهرهای اطراف به طریقی عجیب جمع شدند تا نظر دهند. در میان تمامی آنان تنها یک عقیده و یک خواسته وجود داشت که



همان خواسته همیشه به خاطر شایستگی مارتین برای اسقفی آن کلیسا بود و وجود چنین کشیشی موجبات خوش وقتی آن کلیسا می‌گشت. هر چند تعداد کمی از این اسقف‌ها که فرا خوانده شده بودند تا سر کشیش را نصب کنند ریاکارانه مقاومت می‌کردند و اظهار می‌کردند که شخص مارتین حقیر است و برای اسقفی شایسته نیست و ظاهرش تحقیر آمیز، لباسهایش زشت و موهایش نفرت انگیز است. همان قدر که این معترضین راجع به شخصیت این مرد حرف می‌زدند و این نیت را داشتند که به او افترا بزنند اما همان قدر دیوانگی آنان توسط مردمی که با فهم بودند به تمسخر گرفته شد.

در واقع دیگر به آنان اجازه داده نشد که کاری کنند تا شیطان به خواسته‌اش برسد جز همانی که مردم مایل به آن بودند. در میان اسقف‌هایی که حاضر بودند یک نفر به نام دفسر از طرف مخالفان خوانده شده بود؛ و حسب همین چنین شد که در زمان قرائت صحف انبیا به شدت مورد نکوهش قرار گرفت. چون چنین اتفاقی زمانی به وقوع پیوست که این شخص می‌خواست در میان عموم بخواند اما توسط جمعیت جلوی او گرفته شد و او نتوانست ظاهر گردد. مقامات کلیسا که منتظر او بودند گیج شده بودند چون او اصلاً نیامد. یکی از آنها که ایستاده بود مزمور را برداشت و اولین آیه را که دید خواند، حال مزمور چنین خوانده می‌شد که: "از زبان کودکان و شیرخوارگان به سبب دشمنانت ستایش را بنیان نهادی تا خصم و انتقام گیرنده را خاموش گردانی."

با خواندن این کلمات مردم فریاد کشیدند و جناح مخالف پریشان شدند. این طور فهمیده می‌شد که این مزمور از طرف نیرویی بالا انتخاب شده بود تا دفسور شهادتی بر عاقبت کار خودش کسب کند چون ستایش خداوند از زبان کودکان و شیرخوارگان در مورد مارتین صدق می‌کرد و در همان زمان به دشمنش یادآوری شد و همچنین آنها را کنار زد.

## مارتین به عنوان اسقف تور:

و اکنون دیگر او در مقام اسقفی برگزیده شده بود. و این کاملاً ورای قدرت من است که بیان کنم که مارتین چه طور به وظایفش عمل می‌کرد. چون او با نهایت ثبات، به مانند قبل ماند. همان فروتنی قلبی و همان سادگی پوشش همچنان در او بود. با تواضع و با وقار کامل او در جایگاه صحیح یک اسقف قرار گرفت اگر چه همچنان نیز از مقاصد و خصلتهای یک راهب دور نشد. بر همین مبنا او تا مدتی از همان اتاق که به کلیسا وصل بود استفاده می‌کرد اما بعداً احساس کرد که به خاطر تعداد زیاد کسانی که به ملاقاتش می‌آمدند دچار آشفتگی غیر قابل تحملی شده و برای همین صومعه‌ای را در دو مایلی بیرون از شهر بنا کرد.

این مکان بسیار اسرار آمیز و دور از هیاهو بود و برای او که زاهد خلوت نشین بود بسیار لذت بخش بود. چون از یک طرف با صخره‌های خطرناک کوهی مرتفع محصور شده بود و در سمتی دیگر رودخانه لوآر باقی دشت را با خلیجی که تا فاصله‌ای کوتاه امتداد داشت مسدود کرده بود و راه رسیدن به این مکان تنها یک راه عبور باریک بود. در این جا او اتفاقی چوبی داشت. همچنین بسیاری از برادران به همین سبک بودند و خلوتگاههایی برای خودشان ساخته بودند. اما بیشترشان این خلوتگاهها را در صخره‌های مشرف کوه تعبیه کرده بودند و با سوراخ کردنشان آنها را به غار تبدیل کردند. در حدود هشتاد شاگرد در آن جا بود که همچون نمونه‌ای از این مرد مقدس تربیت می‌شدند. هیچ کس در آن جا چیزی نداشت که متعلق به خودش و مالک آن باشد همه چیز اشتراکی بود. حتی همچون باقی راهبان اجازه خرید و فروش چیزی را نداشتند. هیچ هنری جز رونویسی کردن در آن جا وجود نداشت که البته این نیز مختص برادران جوان تر بود و کهن سالان وقتشان را به عبادت می‌گذراندند. به ندرت هیچ کدامشان از اتاق بیرون می‌رفتند مگر برای جمع شدن در دعا.

بعد از پایان وقتِ روزه غذایشان را با هم می‌خوردند. هیچ کسی شراب نمی‌نوشید مگر وقتی که بیماری به آنها فشار می‌آورد و آنها این کار را می‌کردند. بیشترشان لباس از پشم شتر می‌پوشیدند. هر لباسی که لطافتش بیشتر بود در آن جا مجرمانه محسوب می‌شد و این در آن جا از همه شاخص‌تر بود چون بسیاری در میانشان از طبقات متشخصی بودند. اگر چه این اشخاص بسیار متفاوت بزرگ شده بودند اما خودشان را مجبور کرده بودند که تا این درجه خودشان را فروتن و متحمل صبر کنند و ما می‌بینیم که بعدها بعضی از اینها به اسقف تبدیل شدند. دیگر کدام شهر یا کلیسا بود که مایل نباشد کشیشانش از صومعه مارتین نباشد؟

### مارتین محرابی که متعلق به یک راهزن بود را از بین برد:

اما اجازه دهید شرحی را که متعلق به یکی از والا مقامان دیگر که اسقف بود ارائه دهم. جایی کمی دور از شهر نزدیک به صومعه یک عقیده غلط شکل گرفته بود با این فرض که تعدادی شهید با هم در آن جا به خاک سپرده شده‌اند و همچنین این باور وجود داشت که محراب توسط اسقف‌های پیشین بنا شده است. اما مارتین مایل نبود که سریع به چیزهای مشکوک ایمان بیاورد و اغلب از شیوخ چه از رئیس شماسان یا کشیشان از نام شهیدان یا زمانی که آنها در جفا بودند سؤال می‌کرد تا برایش آشکار شود. او این کار را می‌کرد و بیان می‌کرد که درباره این عقاید تردید دارد تا آن جایی که هیچ نظر ثابتی که توجیه کند که وجود آنها به زمانی دیرین بر می‌گردد، وجود ندارد. بنابراین برای مدتی از آن جا کناره گرفت، بدون هیچ دلیلی فقط می‌خواست که این شوق مذهبی مربوط به این عبادتگاه کمتر شود چون هنوز در ارتباط با این مکان تردید داشت.

در این اثنا او اراده‌اش را به عقیده مردم تحمیل نکرد اما از آن جایی که مبدا فقط یک خرافه چنین پایگاه محکمی برای خود پیدا کرده یک روز در ملازمت با چند نفر

از برادران به این مکان رفت. بر بالای آن مزار ایستاد و نزد خداوند دعا کرد تا بر او آشکار کند که این مرد کیست، چگونه شخصی است، یا این فکر رهایش کند. سپس به سمت چپ مایل گردید و سایه‌ای با سیمایی منحوس و ستمگر دید. مارتین به او دستور داد که از نام و شخصیتش بگوید. از این جهت او نامش را اظهار کرد و به گناهش اعتراف نمود. او اعتراف کرد که راهزن بوده و به خاطر مکافاتش گردن زده شده و خیلی ساده با یک سهل انگاری از سوی مردم ارج یافته است و هیچ ارتباطی با شهدا ندارد. جلال سهم آنها است در حالی که عقوبت مجازات از آن او است. آنهایی که ایستاده بودند به شکلی شگرف صدای گوینده را می‌شنیدند اما کسی را نمی‌دیدند. سپس مارتین به آنها آشکار کرد که چه دیده و دستور داد این زیارتگاه نابود شود. و از این پس او مردم را از لغزش این خرافه نجات داد.

### مارتین حاملین یک جسد را متوقف کرد:

مدتی بعد وقتی که مارتین راهی سفر بود با جسد یک بی‌ایمان که با رسوم موهوم تدفین به سمت گورستان برده می‌شد رو به رو شد. با این فکر که آنها در حال نزدیک‌تر شدن به او هستند و غافل از این که چه رخ خواهد داد اندک زمانی ایستاد. چون تقریباً نیم مایل بین او و جمعیت فاصله بود پس فهمیدن این که او واقعاً با چه صحنه‌ایی رو به رو شد، مشکل است. با این وجود او فهمید که جمعی روستایی گرد آمده‌اند و وقتی پارچه کتان لباس بر روی جسد قرار گرفت که به خاطر باد بود او این طور فکر کرد که رسوم کفر آمیز قربانی دارد انجام می‌شود. او این طور فکر کرده بود چون این رسم روستاییهای فرانسوی بود که در حماقت بد بختیشان صورتهای اهریمنی که با پارچه‌ای سفید پوشیده شده حمل کنند. بنابراین او در مقابلشان نشان صلیب را بلند کرد و به جمعیت امر کرد که از جایشان تکان نخورند و آن چه که حمل می‌کردند را بر زمین بگذارند.

از همین روی این موجودات بد بخت دیدند که همچون سنگ سخت شدند. بعد با تمامی زور و جانی که داشتند سعی کردند که جلو بروند اما قادر نبودند که قدمی جلو بگذارند و به شکلی تمسخر آمیز شروع به چرخیدن کردند تا جایی که دیگر قادر به کنترل وزن بارشان نبودند و جسد را بر زمین گذاشتند. آنها در بهت و با گیجی به هم نگاه می کردند و نمی فهمیدند که چه اتفاقی برایشان روی داده و همان طور غرق سکوت بر جای ماندند. اما هنگامی که این مرد مقدس فهمید که آنها فقط یک گروه ساده روستایی اند که رسومات عزاداری را اجرا می کنند و برای خدایان قربانی انجام نمی دهند دوباره دستش را بلند کرد و به آنان این قدرت را داد که راه بیفتند و جسد را بلند کنند. از همین جهت هنگامی که اراده کرد وادارشان کرد که برخیزند و وقتی هم که تصور خوب کرد به آنها اجازه داد که جدا شوند.

### مارتین از درخت کاج در حال سقوط گریخت:

بار دیگر وقتی که در یک روستای به خصوص او داشت یک معبد را ویران می کرد و در صد این بود که درخت کاج نزدیک معبد را قطع کند کاهن آن معبد و جمعیت بی ایمان آن جا شروع به مخالفت با او کردند. و این مردم اگر چه تحت تأثیر خداوند وقتی که معبد داشت ویران می شد ساکت بودند ولی نمی توانستند خیلی راحت اجازه دهند که درخت بریده شود. مارتین با دقت برایشان روشن کرد که در میان تنه درخت چیزی برای ترس وجود ندارد و تشویقشان کرد تا همان خدا را که خود او داشت به او خدمت می کرد احترام کنند.

او همچنین اضافه کرد که برای بریدن این درخت مفهومی ضروری وجود دارد چون این درخت به شیطان تقدیم شده بود. پس یکی از آنان که از بقیه برجسته تر بود گفت: "اگر تو اصلاً به خدایی که می گویی می پرستی اعتماد داری ما خودمان این درخت

را قطع می‌کنیم و وقت سقوط درخت، تو بایست پذیرایش باشی چون اگر همین طور است که تو می‌گویی پس از هر صدمه و جراحی نجات خواهی یافت."

سپس مارتین در کمال شجاعت به خدا اعتماد کرد و قول داد کاری را که خواسته شده انجام دهد. بنابراین تمامی آن جمع بی‌ایمان این شرط را پذیرفتند چون این طور فرض می‌کردند که از دست دادن یک درخت به این می‌ارزد که دشمن مذهبی‌شان در زیر همان دفن شود. از همین جهت وقتی که آن درخت کاج از یک طرف شروع به معلق شدن کرد آنها دیگر هیچ شکی نداشتند که درخت موقع بریده شدن از کدام سمت می‌افتد. مطابق تصمیم این مردم بی‌ایمان، مارتین در همان نقطه که بدون هیچ شکی درخت در آن سقوط خواهد کرد بسته شد. بنابراین در حالی که جمعیت زیادی با تعجب در فاصله ای دور نظاره‌گر بودند آنها با شور و شوق فراوان شروع به بریدن درختشان کردند. و حال دیگر درخت کاج به لرزه افتاد و سقوطش موجب ترس مردم شد.

راهبان معبد که در فاصله دور ایستاده بودند بی‌رنگ شدند و از خطر قریب‌الوقوع به هراس افتادند و با از دست دادن امید و اعتمادشان فقط منتظر مرگ مارتین ماندند. اما او به خدا اعتماد داشت و شجاعانه منتظر بود در حالی که آخرین ضربات به درخت می‌خورد و درخت در حال افتادن بود او دستش را در مقابل آن نگه داشت و نشان صلیب کشید. بنابراین بعد از یک چرخش ( آن چنان به نظر رسید که تنه دارد به سمت عقب بر می‌گردد) درخت در جهت مخالف چرخید تا جایی که تقریباً برای روستاییانی که فکر می‌کردند جای امنی پناه گرفته‌اند ویرانی به بار آورد. پس فریادها به آسمان برخاست و در حالی که کافران از این معجزه در شگفت بودند راهبان داشتند در شادی اشک می‌ریختند و نام مسیح توسط همگان ستایش می‌شد.

آوازه نتیجه عمل آن روز موجب آوردن نجات به آن منطقه شد. چون به ندرت می‌شد از میان آن جمع انبوه بی‌ایمان کسی را یافت که تمایلش به دست‌گذاری و رها کردن خطاهای زشت و اعتراف ایمانی به خداوند عیسی مسیح را کتمان کند.

به یقین تا پیش از مارتین افراد اندک شماری، تقریباً هیچ کسی در آن منطقه به نام خداوند معترف نشده بود اما به خاطر رفتار و نمونه بودنش نامش در این خطه سبقت گرفت تا آن جا که هیچ جایی نبود که مملو از شلوغی کلیساها یا صومعه‌ها نباشد. چون هر جا که او معابد بی‌ایمانان را خراب می‌کرد سریعاً در آن جا کلیساها و صومعه‌ها را بنا می‌کرد.

### مارتین معابد و مذابح بی‌ایمانان را نابود می‌کند:

نه تنها اعمال برجسته‌ای در همان زمان از مارتین سر زد بلکه اعمال این چینی دیگری نیز داشت. با به آتش کشیدن یک معبد قدیمی و معروف در یک روستا، شعله‌های آتش به خاطر باد به یک خانه در نزدیکی معبد کشیده شد که در واقع این خانه به معبد وصل بود. هنگامی که مارتین متوجه این موضوع شد به سرعت از بام خانه بالا رفت و خودش را در برابر این شعله‌های پیش رونده قرار داد. پس آتش در حرکتی شگفت‌آور مخالف جریان باد حرکت کرد. بنابراین یک نوع تقابل بین دو عنصر باد و آتش که در جنگ با هم بودند درگرفت. از این جهت به خاطر مارتین، آتش تنها در همان جایی که قرار بود باشد ماند.

اما در دهکده‌ای که لیپروسوم نام داشت هنگامی که او دلش خواست معبدی که از طریق جادوگری به ثروت هنگفتی دست پیدا کرده و ارج و قرب یافته نابود گردد با مقاومت بالای جمعیت رو به رو شد تا آن جایی که با جراحات جسمی به عقب کشانده شد. بنابراین او در حومه همان جا تا سه روز در خاکستر و پلاس به روزه ماند و لاینقطع تمامی مدت دعا کرد و به نزد خداوند التماس کرد که خود او قادر نیست که آن معبد را با نیروی انسانی سرنگون کند و برای سرنگون‌سازی آن قوت آسمانی لازم است.

پس دو فرشته با سرنیزه و سپر همچون حالت لشکریان آسمان ناگاه در برابرش ظاهر گشتند و گفتند که توسط خداوند فرستاده شده‌اند تا جمعیت روستاییان را دور برانند و از مارتین حمایت کنند مبادا که به هنگام نابودی معبد کسی مخالفت کند. پس به او گفتند که بازگردد و کار نیکویی را که آغاز کرده کامل نماید. بر طبق همین مارتین به دهکده بازگشت و در حالی که جمعیت بی‌ایمانان داشتند در سکوت نگاه می‌کردند او معبد را با پی و بنیادش ویران کرد همچنین او تمامی مذابح و شمایل را با خاک یکسان نمود.

هنگامی که آنها با درک دخالت نیرویی آسمانی بسیار متحیر و وحشت زده شدند نه تنها در برابر اسقف مارتین نایستادند بلکه تقریباً همگان به خداوند عیسی ایمان آوردند. سپس آشکارا گریستند و اعتراف کردند که خدای مارتین بایست پرستیده شود و بتها بایست که منفور گردند چون قادر به کمک آنها نیستند.

### مارتین گردنش را در برابر قاتل پیش می‌آورد:

همچنین من باید چیزی که در دهکده ادووی اتفاق افتاده را در این جا بیاورم. هنگامی که مارتین داشت در آن جا معبدی را سرنگون می‌کرد جمعیت انبوهی از روستاییان بی‌ایمان با جنونی دیوانه‌وار به او حمله کردند. و هنگامی که یکی از آنها که از بقیه قوی‌تر بود با کشیدن شمشیرش به او حمله برد؛ مارتین ردایش را به کناری انداخت و گردنش را در برابر او آورد. آن مرد بی‌ایمان که برای حمله هیچ درنگی نکرده بود در همان حال که دست راستش را بالا برده بود به پشت بر زمین افتاد و ترس خدا وجودش را فرا گرفت و شروع به عذرخواهی کرد.

برعکس این چیزی که برای مارتین اتفاق افتاد یک بار هنگامی که او داشت بتها را از بین می‌برد شخصی سعی کرد که با چاقو او را زخمی کند، در همان دم که او قصد



وارد آوردن ضربه را داشت سلاح متوقف شد و ناپدید گشت. همچنین بیشتر اوقات هنگامی که بی‌ایمانان او را به خاطر عواقب برانداختن معبدشان مورد خطاب قرار می‌دادند او افکار آنان را با سخنان مقدس خود آرام و ساکت می‌کرد تا نور حقیقت بر آنان آشکار گردد و خودشان معابدشان را سرنگون کنند.

### سنت مارتین موجب شفا می‌گردد:

علاوه بر این عطای شفا به وفور توسط مارتین انجام می‌شد تا آن جا که به ندرت پیش می‌آمد مریضی برای درخواست کمک به نزد او بیاید و یک باره شفا نیابد. این به وضوح با نمونه‌ای که در ادامه می‌آید روشن می‌گردد. دختری از تروس که از فلج شدید زمین‌گیر شده بود، مدت طولانی بود که بدنش کاملاً بی‌حرکت گشته بود و به گونه‌ای شده بود که انگار مرده و تنها نفسهای آخری از این زندگی برایش باقی مانده بود. خویشاوندان محنت زده‌اش در اطرافش ایستاده بودند و منتظر مرگش بودند تا این که به ناگه اعلان شد که مارتین به آن شهر خواهد آمد. هنگامی که پدر دخترک دریافت که چنین است دوید تا از طرف فرزند بی‌جانش تقاضای کمک کند.

چنین شد که مارتین وارد کلیسا شد. هنگامی که مردم داشتند نگاه می‌کردند این مرد در حضور اسقف‌های دیگر با ناله و گریه به زانوهای این مرد مقدس چسبید و گفت: "دخترم از تیره روزی و ضعف دارد جان می‌دهد و چه چیزی بیشتر از خود مرگ وحشتناک است، هم اکنون او تنها جانی در بدن دارد ولی جسمش پیش‌تر مرده است. التماس می‌کنم به نزدش بروی و به او برکت بدهی چون ایمان دارم که از طریق تو او سلامتی‌اش را باز خواهد یافت."

مارتین از مخاطب قرار گرفتن چنین حرفهایی برآشفت و گیج شد و عقب کشید و گفت این چیزی است که به دستان او نمی‌تواند انجام شود و آن شخص درباره‌اش اشتباه

قضات کرده و شایستگی این را ندارد که خدا از طریق او قدرتش را نشان دهد. پدر با اشکهایش همچنان مشتاقانه بر خواسته‌اش پافشاری می‌کرد و به مارتین التماس می‌کرد که دخترش را ببیند. در نهایت او به خاطر درخواست اسقف‌هایی که در کنارش ایستاده بودند تسلیم شد و به خانه آن دختر رفت.

جمعیت عظیمی در آستانه در منتظر بودند تا ببینند که خادم خدا چه خواهد کرد. در ابتدا او خودش را به همان دستان آشنا سپرد و این گونه اعتراف کرد و بر زمین خم شد و دعا کرد. سپس با اشتیاق به دختر بیمار نگاه کرد و تقاضا کرد که به او روغن دهند. بعد از این که او آن را دریافت کرد و تقدیس نمود آن مایع مقدس را در دهان دختر ریخت و به سرعت صدای دخترک برگشت. سپس رفته رفته از طریق تماس با او اعضای بدنش یکی یکی شروع به برگشت به حیات کردند تا آن جا که در آخر در حضور مردم او با قدمهایی ثابت به پا خاست.

### مارتین ارواح بسیاری را بیرون کرد:

در همان زمان یکی از خدمتگزاران تترادیوس، سرکنسول روم گرفتار روح گشت و عواقب تیره‌ای گریبان گیرش شد. بنابراین از مارتین خواسته شد که برایش دست بگذارد و فرمان داده شد که خدمتگزار به نزدش آورده شود. اما روح پلید به هیچ روی از سلولی که در آن بود قدم به پیش نمی‌گذاشت و به کسانی که قصد داشتند نزدیک شوند خودش را بسیار مخوف، با دندانهایی ترسناک نشان می‌داد. پس تترادیوس خودش را بر پاهای مرد مقدس انداخت خواهش کرد که خود او به داخل جایی که شخص توسط روح تسخیر شده، برود. اما مارتین اعلان کرد که او از خانه بی‌ایمانی که متبدل نشده دیدن نخواهد کرد.

در آن زمان تترادیوس هنوز با اشتباهات بی‌ایمانان درگیر بود. بنابراین او این قول را داد که اگر ارواح پلید آن پسر را رها کنند او مسیحی خواهد گشت. پس مارتین دست

بر آن پسر گذاشت و روح پلید را از او دور کرد. با دیدن این تترادیوس به خداوند عیسی ایمان آورد و به سرعت به یک نوآموز مسیحی مبدل گشت و قدری بعد نیز تعمید یافت و دیگر همیشه مارتین را با تأثیر فوق‌العاده‌اش در نظر می‌آورد که بانی نجاتش شده است.

تقریباً در همان زمانها او در نزدیکی محل سکونت خانواده‌ای از همان شهر مدت کوتاهی در ورودی آن جا توقف کرد و گفت متوجه روحی خبیث در حیاط آن خانه شده است. هنگامی که مارتین به او فرمان داد که از آن جا برود او یکی از اعضای خانواده را که در داخل خانه بود گرفت و آن بی‌چاره در خشم دندانهایش را فشرده و هر کسی را که می‌دید مجروح می‌کرد.

خانه شلوغ شده بود و اعضای خانه گیج شده بودند و مردم پا به فرار گذاشتند. مارتین خودش را در مسیر آن موجود دیوانه قرار داد و به او فرمان داد که آرام بماند. اما هنگامی که او ادامه داد که دندانهایش را به هم بفشرد و با دهان باز تهدید می‌کرد که او را گاز خواهد گرفت مارتین انگشتانش را در دهان او کرد و گفت: "اگر جرأت داری این کار را بکن." اما بعد انگار که آهن گداخته وارد دهانش شده دندانهایش را دور کرد تا با انگشتان مرد مقدس تماس پیدا نکند و هنگامی که او با تنبیه و عذاب مجبور شد تا بدن آن شخص را رها کند با روان شدن شکم ردی تهوع‌آور از خود بر جای گذاشت.

### مارتین معجزات مختلفی را به عمل آورد:

در این میان خبر ناگهانی حرکت و تاخت و تاز بربرها شهر را متوحش کرد. مارتین به یک نفر که توسط روح تسخیر شده بود فرمان داد تا در برابرش بایستد و به او فرمان داد که اعلان کند که آیا این پیغام درست است یا نه. پس او اعتراف کرد که شانزده روح این خبر را در میان مردم پخش کردند تا با تهیج ترس، مارتین از شهر فرار کند. اما در حقیقت در فکر بربرها کوچک‌ترین چیزی راجع به حمله وجود نداشت. هنگامی که روح

ناپاک، کلیسا را از این چیزها آگاه کرد شهر از این ترس و آشوبی که در آن زمان حس می‌شد رهایی یافت.

یک بار دیگر در پاریس هنگامی که او داشت وارد دروازه شهر می‌شد در حالی که جمعیت زیادی به او ملحق شده بودند او یک جذامی را که ظاهری رقت‌بار داشت بوسید در حالی که همگان با دیدن آن حالتی مشمئز به آنان دست داد؛ مارتین آن شخص را برکت داد که نتیجه‌اش پاک شدن به یک باره تمامی آن بیماری مصیبت‌بار بود. روز بعد آن شخص با پوستی سالم در کلیسا ظاهر شد و بابت بازگشت سلامتی‌اش شکرگزاری کرد. این نکته نباید ناگفته بماند که الیاف یا چیزهای این چنینی که از پوشش لباس مارتین جدا می‌شد اغلب برای بیماران موجب معجزه می‌گشت.

گره خوردن الیاف به انگشتان یا قرار گرفتنش در اطراف گردن اغلب موجب دور شدن بیماری از شخص می‌شد.

### **یک نامه مارتین موجب شفا و باقی معجزات گردید:**

بعدها آربریوز رئیس اسبق و شخصیت بسیار مقدس و پر ایمان هنگامی که دخترش داشت از تب مالاریا می‌سوخت در همان تشنج تب یک نامه از مارتین را که برایش آورده بودند در سینه دختر گنجانند و فوراً تب قطع شد. این اتفاق آن چنان تأثیری بر آربریوز گذاشت که او یک باره دخترک را به خدا تقدیم کرد و او را برای همیشه به عنوان باکره وقف کرد. پس از این ماجرای مارتین، او دخترک را به عنوان یک نمونه زنده روشن از قدرت معجزاتش تقدیم نمود تا آن جا که حتی در غیبتش نیز این دخترک شفا یافته بود. و او حتی دخترک را از این بابت نرنجانند که کسی دیگر به جز مارتین بخواهد او را تقدیس کند تا مهیای پوشیدن جامه وقف باکرگی گردد.

پالینوس هم که در دنبالهٔ همینها نمونهٔ بارز عصر خود شد به شدت در یکی از چشمهایش دچار درد شده بود و هنگامی که لایهٔ پوستی ضخیم آن را پوشاند مارتین چشمانش را با قلم موی نقاشی لمس کرد و تمامی دردش در یک آن از بین رفت و به حالت درست قبلش بازگشت. خود او همچنین هنگامی که به خاطر یک اتفاق خاص بابت پله‌های ناهموار و شکسته از اتاق بالادست سقوط کرد دچار جراحتهای بسیاری گشت. و همان طور که از درد زیاد داشت عذاب می‌دید در انتظار مرگ در اتاقش گذارده شد.

شب هنگام فرشته‌ای بر او ظاهر شد و زخمهایش را شست و روغن شفا دهنده بر بدن زخمی او گذاشت. به خاطر همین صبح هنگام جسمش شفا یافت انگار که به هیچ وجه آسیبی به او نرسیده. اما از آن جایی که پرداختن به این نمونه‌ها خسته کننده است دیگر تا همین جا کافی است.

برای نکاستن از اصل حقیقت به همین مقدار از معجزات به عنوان بخش اندکی از میان خیل عظیم کفایت خواهیم کرد. حال به خاطر اجتناب از ملال انگیز بودن آنها برای خواننده از میان این همه، فقط قسمتی را برای شرح انتخاب کردیم.

### مارتین چگونه در برابر ماکسیموس عمل کرد:

و در این جا چیزهایی کوچک را در میان اموری بزرگ می‌گنجانیم، اگر چه اصل در زمانهای ما چنین است که همه چیز رو به خرابی و فساد است این تقریباً خصلتی سرآمد برای حقانیت کشیشان است که به دنبال تملق پادشاهان نباشند. هنگامی که تعدادی از اسقف‌ها از نقاط مختلف به دور ماکسیموس پادشاه که دارای رذالت شخصیت بود و در آن زمان از پیرویش در جنگ داخلی شادمان بود، گرد آمده بودند و آن هنگام که از همه سو به پادشاه اظهار تملق می‌شد ولی ارج و قرب کشیشان دچار انحطاط گشته بود و جایگاه دوم به همراهان داده می‌شد مارتین به تنهایی اقتدار رسولانه را بروز داد.

چون حتی اگر قرار بود برای چیزی از آنها تقاضا کند این را دستور می‌داد نه این که التماس کند. و اگر چه اغلب به آن جا دعوت می‌شد ولی اغلب از مجلس مهمانی دور می‌ماند با این سخن که نمی‌تواند از میان دو امپراطور یک جایگاه برای میزبانی انتخاب کند تا با یک انتخاب یا خودش را از پادشاهی یکی محروم کند یا با دیگری زندگی را از خود دریغ کند. ( جملات ذکر شده نامفهوم هستند - مؤلف )

بالاخره مارتین با منطق یا التماس او به ضیافت شاهانه آمد. پادشاه بسیار خوشنود گشت چون به مقصودش رسید. به علاوه در این مهمانی فردی از طبقات متشخص - به نام اوودیوس که فرمانده محسوب می‌شد حاضر بود که مردی پرهیزگار بوده. دو ندیم درباری در این میان دارای قدرت بسیاری بودند برادر و عموی پادشاه. در حالی که در میان این دو نماینده کلیسای مارتین جا گرفته بود خود مارتین جایی تقریباً نزدیک پادشاه نشسته بود. تقریباً در اواسط مهمانی حسب رسوم یکی از خدمتگزاران جامی به پادشاه پیشکش کرد. او دستور داد که این به آن اسقف مقدس داده شود و انتظار چنین بود که پادشاه جام را از دست راستی خود خواهد گرفت. اما هنگامی که مارتین جام را گرفت و نوشید آن را تحویل شبان خودش داد با این فکر که، کسی که کنارش هست شایسته نوشیدن جام نیست و این فکر را داشت که پادشاه یا اطرافیان شاه این شایستگی را ندارند که بر آن شبان ترجیح داده شوند.

و امپراطور و همچنین تمامی کسانی که حاضر بودند چنین رفتاری را بسیار ستودند تا آن حد که به عوض سخیف گشتن چنین امری، این کار موجب نشاطشان شد. سپس خبر این کار مارتین در تمامی کاخ پیچید که او در زمان شام در نزد پادشاه چه کاری کرده است. چیزی که هیچ اسقفی جرأت انجام آن را در مهمانیهای قاضیان پایین دست هم نداشته است.

و مارتین خیلی پیش از این برای ماکسیموس پیش‌بینی کرد که اگر او متمایل به رفتن به ایتالیا گردد بر علیه امپراطور والننتینیوس جنگ به پا خواهد کرد. چنین پیش

آمد که او آگاه شد که در اولین حمله پیروز خواهد گشت اما بعد از مدتی خواهد مرد. و ما می‌بینیم که در حقیقت چنین چیزی به وقوع پیوست. چون در اولین نبرد والنتینیوس پا به فرار گذاشت اما در سال بعد قدرتش را احیا کرد و ماکسیموس به دام افتاد و توسط او در میان دیوارهای آکویلا به قتل رسید.

### مارتین هم با فرشتگان و هم با روحهای پلید کار می‌کند:

این نیز اغلب اتفاق می‌افتاده که او فرشتگان را ببیند و آنها با او صحبت کنند. در ارتباط با شیطان، مارتین او را به وضوح زیر نظر داشت حال چه او با شکلی مناسب و یا چه در اشکال متفاوتی از ارواح پلید خود را ظاهر می‌ساخت. او با هر پوششی که ظاهر می‌شد مارتین او را تشخیص می‌داد. شیطان خوب می‌دانست که از آشکارسازی‌اش توسط مارتین نمی‌تواند فرار کند و قادر نیست که با حقه‌هایش او را فریب دهد، از همین جهت نیز به او ناسزا می‌گفت.

یک بار شیطان شاخ خونی یک گاو را در دست گرفت و با صدای بلندی به اتاق مارتین هجوم برد و در حالی که دست راست خونین خود را علیه او گرفته بود در همان زمان از جنایتی که مرتکب شده بود نهایت خوشی را می‌کرد و به مارتین گفت: "اووو مارتین قدرت تو کجا است؟ من یک نفر از مردمانت را کشته‌ام." پس مارتین برادران را جمع کرد و آن چه را که شیطان برایش آشکار کرده بود به ایشان شرح داد. وقتی که او به آنها امر کرد که با دقت همهٔ اتاقها را تفتیش کنند تا ببینند که چه کسی دچار مشکل شده آنها گفتند که هیچ راهبی گم نشده اما مرد روستایی که برایشان کار می‌کرد به جنگل رفته تا با گاری هیزم بیاورد. با شنیدن چنین چیزی مارتین به آنها امر کرد که بروند و جوای او شوند. به هنگام جستجو، او را تقریباً در حال مرگ در فاصله‌ای نه چندان دور از صومعه پیدا کردند. با این وجود اگر چه او داشت نفسهای آخرش را می‌کشید برای

برادران دلیل زخمها و مرگش را بیان کرد. او گفت وقتی که داشت تسمه‌های گاو نر را تنگ‌تر می‌کرد یکی از گاوها سرش را آزاد کرد و شاخش را در ران او کرد. و بعد از اندکی مرد جان داد.

متوجه‌اید که از بابت داوری خداوند، این قدرت به شیران داده شده است. این یکی از خصوصیات فوق‌العاده مارتین بود که نه تنها در این واقعه که شرح دادم بلکه در بسیاری موارد این چینی او اینها را پیش از این که واقع شوند درک می‌کرد و این چیزها را که برایش باز می‌شد برای برادران شرح می‌داد.

### مارتین حتی ارواح پلید را به توبه می‌خواند:

شیطان سعی می‌کرد به صدها هنر و حيله بر آن مرد مقدس نفوذ کند و اغلب خودش را در قالبی قابل مشاهده اما با ظاهری متفاوت در برابر او ظاهر می‌کرد. گاهی اوقات خود را با شمایی همچون ژوپیتر یا اغلب همچون عطارد ( و یا به شباهت آتنا ) نشان می‌داد.

همچنین اغلب وقتی که دسته روحها با کلمات ناشایست به او حمله می‌کردند کلمات سرزنش‌باری بر او باریدن می‌گرفت اما با آگاهی از این مطلب که همگی آنها کاذب و بی‌اساس‌اند از بابت توبیخها و سرزنشهایی که می‌شنید متأثر نمی‌شد. علاوه بر این بعضی از برادران شهادت دادند که شنیدند روحی با کلماتی توهین آمیز مارتین را نکوهش می‌کند که چرا او یک عده از برادران را پذیرفته که متعاقباً حسب اعتراف خودشان پیش‌تر با افتادن در گناهان مختلف تعمید خود را از دست داده‌اند.

شیطان گناهان هر کدامشان را در برابرشان پیش کشید اما آنها چنین افزودند که مارتین قاطعانه در برابر شیطان ایستاده و به او چنین پاسخ داده که گناهان گذشته با



پیش گرفتن یک زندگی بهتر پاک شده‌اند که آن هم از طریق فیض خدا است که آنها از گناهانشان پاک شده‌اند و راه‌های نادرستشان را ترک کرده‌اند. شیطان در جواب چنین می‌گفت که برای چنین گناهکارانی عفو نخواهد بود و هیچ رحمتی شامل آنانی که یک بار لغزش خورده‌اند نخواهد شد.

بدین گونه گفته می‌شد که مارتین با کلماتی این چنین فریاد می‌زد: "ای موجود بد بخت اگر تو از حمله به آدمها دست بکشی و حتی همین الان که روز داوری در پیش است از گناهانت توبه کنی من با ایمان راستین به خداوند به تو قول دریافت بخشش مسیح را می‌دهم." او چه بی‌باکی توأم با احترامی به بخشش محبت آمیز خداوند که اگر چه او خود اقتداری بر آن ندارد اما همچنان آن احساسی را که در او وجود دارد بروز می‌دهد.

از آن جایی که موضوع ما ناگهان به سمت شریر و ابزارهایش بسط پیدا کرد با این حال چنین نیست که از موضوع دور شده باشیم، اگر چه این موضوع برای مارتین سریعاً چنین حمل نمی‌گردد که هر آن چه را که واقع شده شرح دهد چون هم این از خصوصیت فروتنانه مارتین است که تا حدی در اعمالش پیدا است که البته این پیشامد آن قدر درخور یک معجزه هست که بخواهیم آن را ثبت کنیم و هم با این نگاه که اسباب احتیاط را در موارد مشابه‌ای که متعاقباً رخ دهد تدارک دیده باشیم.

### یک نمونه خدعه شیطانی:

جوان بسیار نجیبی به نام کلاریوس که بعدها به شبانی رسید و اکنون نیز در همین منصب هست به خاطر دست کشیدنش از این دنیا، در مسلک مقدسین شمرده می‌شد. او همه را ترک کرد تا خودش را در اطاعت مارتین قرار دهد و در مدت کوتاهی به خاطر افزونی ایمان و تمامی فضایلش برجسته گشت. حال آن هنگام که او برای خود محل سکونتی که زیاد از صومعه فاصله نداشت بر پا کرد و بسیاری از برادران با او زندگی می‌

کردند جوانی به نام آناتولیوس به نزدش آمد که با لوی یک راهبه به غلط در ظاهر فروتن و معصوم پنداشته می‌شد و او مدتی بود که به همراه بقیه در این جامعه بود.

سپس بعد از اندک مدتی او شروع کرد به گفتن این که فرشتگان عادت دارند که با او صحبت کنند. از آن جایی که کسی به صحبت‌هایش اهمیت نمی‌داد او یک عده از برادران را و داشت تا با یک سری نشانه‌های خاص باورش کنند. بعد از مدتی او به جایی رسید که می‌گفت فرشتگان بین او و خدا در رفت و آمد هستند و اکنون او دلش می‌خواست که جزو انبیا شمرده شود. هر چند کلاریوس به هیچ وسیله‌ای اغوا نشد تا باورش کند. پس او شروع کرد که کلاریوس را با آوردن خشم خدا و بلایا بر او تهدید کند چون او یکی از مقدّسین را باور نکرده بود. در انتها او با این حرف از جا در رفت که "آگاه باش که امشب خداوند ردایی سفید از آسمان خواهد داد و هنگامی که آن را پوشیدم در میان شما ظاهر خواهم گشت و این نشانه‌ای خواهد بود که من تا جایی با قدرت خدا همراهم که جامه‌ای از سوی خدا به من تقدیم شده."

پس به واقع انتظار همه با این حرف بالا رفت. طبق همین ادعا چنین شد که در نیمه شب به خاطر سر و صدایی که با اشتیاق همراه بود تمامی صومعه به تکاپو افتادند. باید همچنین دیده شده باشد که اتاقی که مرد جوان در آن زندگی می‌کرد با نورهای خیره کننده‌ای می‌درخشید و نجواهای کسانی که داخل می‌شدند همچون زمزمه صداهای بسیاری بود که شنیده می‌شد. سپس وقتی سکوت شد مرد جوان پیش آمد و یکی از برادران را صدا کرد که نامش سابیتوز بود و ردایی را که پوشیده بود به او نشان داد. او دوباره دچار شگفتی شد و باقی برادران را جمع کرد و خود کلاریوس رسید و یک چراغ آوردند و به دقت لباس را بررسی کردند.

حال این لباس بسیار نرم و با روشنی فوق‌العاده بود اما هیچ کسی نمی‌توانست بفهمد که جنس آن چیست یا از چه الیافی بافته شده. هر چند بعداً که با دقت به آن نگاه کردند و با انگشتان لمسش کردند چنین به نظر رسید که این فقط یک لباس است. در

این میان کلاریوس برادران را وا داشت که به دعا شوند تا خدا به وضوح به آنها نشان دهد که این چیست. پس از این جهت باقی شب را به سرود خوانی و زمزمور خواندن گذراندند. اما هنگامی که روز شد کلاریوس دلش خواست که دست آن جوان را بگیرد و او را نزد مارتین ببرد. او خوب می دانست که هیچ هنر دست شریر نمی تواند مارتین را بفریبد. بعد از این، آن جوان بی چاره شروع به مقاومت و امتناع نمود و تأکید کرد که از نشان دادن خودش به مارتین منع شده است.

و هنگامی که آنها او را مجبور کردند که بر خلاف میلش عمل کند لباس در میان دستان کسانی که داشتند او را می بردند ناپدید شد. پس برای این که باز کسی شک کند این اتفاق، به خاطر نیرویی است که در مارتین بود، و اگر قرار باشد چیزی در برابر چشمان مارتین قرار گیرد شریر دیگر نمی تواند به تلبیس دست بیاویزد یا تزویر خود را پنهان کند.

### مارتین با خدعه شیطان وسوسه می شود:

بار دیگر در حوالی همان زمانها مرد جوانی در اسپانیا بود که نشانه های بسیاری بروز داده بود و موجب آن گردید تا در میان مردم قدرتی داشته باشد، و همچون طبل توخالی، انگار که الیاس باشد به خودش می بالید. و هنگامی که مردم آماده بودند تا این را باور کنند، او حرکتی را آغاز کرد تا بگویند که او در واقع مسیح است. و او در این فریب آن چنان موفق شد که اسقفی به نام روفوس او را به عنوان خدا پرستش نمود.

از بابت انجام همین کار ما می بینیم که این اسقف بعداً از مقامش عزل شد. بسیاری از برادران همچنین مرا آگاه کردند که در همان زمان در شرق کسی برخاسته و چنین ادعا می کند که یحیی است. از همین جا شاید بتوانیم نتیجه بگیریم که انبیای کذب ظاهر شده اند و آمدن ضد مسیح نزدیک است چون تا اکنون سر بی دینی در این افراد دارد کار می

کند. و به واقع فکر می‌کنم که از این نکته نایست عبور کرد چون با همین فنون و هنرها شیطان در این زمان مارتین را تجربه می‌کند.

چون در یک روز خاص که از پیش قرار بر دعا بود و دیو خودش را در نوری ارغوانی پیچیده بود چون اینها آسان‌ترین چیزی است که مردم را بفریبد با درخشش و شکوه و ردایی سلطنتی و تاجی از سنگهای گران قیمت و حلقه‌ای طلایی به دور سرش و همچنین کفشهایی از طلا و سیمایی آرام و منظری شاد، آن چنان که هیچ کسی فکر نمی‌کند که دارد شیطان را میزبانی می‌کند. او در کنار مارتین ایستاد در حالی که او داشت در اتافش دعا می‌کرد. مرد مقدّس در اوّلین برخورد گیج شد و به سکوت طولانی و عمیقی فرو رفت. پس شیطان سکوت را شکست و گفت: "آگاه باش مارتین که در برابر چه کسی هستی. من مسیحم و به زمین نزول کردم، خواستم در ابتدا خودم را بر تو ظاهر کنم."

هنگامی که مارتین همچنان در سکوت ماند و هیچ جوابی نداد، شیطان جرأت کرد که آن گفتار بی‌پروای خود را باز تکرار کند: "مارتین چرا در باور کردن تأمل می‌کنی وقتی که داری می‌بینی؟ من مسیحم." پس روح برای مارتین حقیقت را آشکار کرد تا او بفهمد که این نه خدا بلکه شیطان است. پس چنین پاسخ داد که: "خداوند عیسی پیشگویی نکرد که او در پوششی ارغوانی با تاجی بر سر خواهد آمد. من باور نمی‌کنم که مسیح آمده باشد مگر این که او با همان شکل و سیمایی که در آن عذاب کشید ظاهر گردد و خیلی واضح زخمهایش را که بر صلیب داشت نشان دهد."

با شنیدن این کلمات شیطان همچون دود ناپدید شد و اتاق را از بویی مشمّز کننده پر کرد تا آن جا که شواهدی بی‌تردید از شخصیت حقیقی خود بر جای گذاشت. این واقعه‌ای را که شرح دادم به همان صورتی که بیان کردم واقع شد و دانسته‌هایم از آن، از لبهای خود مارتین نشأت گرفت. از همین جهت اجازه ندهید که هیچ کسی آن را افسانه بیانگارد.

## مواجه شدن سولپسیوس با مارتین:

از آن جایی که به مدّت طولانی از ایمان و زندگی و خصایص او شنیده بودم از عطش اشتیاق به شناخت او داشتم می‌سوختم. از این جهت بار سفری که برای خودم دلپذیر بود به دوش گرفتم تا او را ببینم. در همان زمان چون ذهن من از اشتیاق به نوشتن درباره زندگی او شعله‌ور بود اطلاعاتم را تا حدی که می‌توانستم از او سؤال کنم، به دست آوردم و تا حدی هم از آنانی که با او زندگی می‌کردند یا حقایق امر را به خوبی می‌دانستند. و در این زمان شاید به سختی بشود باور کرد که با چه فروتنی و مهربانی او مرا پذیرفت. در حالی که از صمیم قلب برایم طلب خوشی می‌کرد و در خداوند شادی می‌کرد که در نظرم این چنین ترفیع یافته که به خاطرش بر خودم سختی سفر را هموار کرده‌ام با این شوق که او را ببینم.

من این شایستگی را ندارم! در واقع من به سختی می‌توانستم به او بفهمانم که او می‌بایست مرا به عنوان پیروش بپذیرد! او از این هم فراتر رفت و آب مهیا کرد تا دستانم را بشویم و به وقت شامگاه او خودش پاهایم را شست و من حتی جرأت نکردم که مقاومت کنم یا در برابرش مخالفت نشان دهم. در حقیقت من حس می‌کردم مغلوب آن قدرتی شدم که ناخواسته ساطع می‌شد تا آن جا که این اکراه را داشتم که هیچ کاری بر خلاف تدابیر او انجام ندهم.

صحبت‌های او با من همه بر سر این نکات بود که: تمامی امورات موجب تطمیع این دنیا و بارهای مادی بایست رها شود تا ما در پیروی از خداوند عیسی آزاد و بی‌قید گردیم. و او یک نمونه قابل ستایش از زمان حاضر از رفتار آن مرد متشخص پاولینوس ذکر کرد که من پیش‌تر از او نام بردم. مارتین او را چنین معرفی کرد که بسیاری از اموالش را از خود منفک کرده و مسیح را پیروی می‌کند.

با این کارش نشان داد که او تنها کسی است که در این عصر به کمال مفاهیم انجیل را متابعت می‌کند. او با ممارست خود با این قدرت نشان داد که او کسی است که شایسته است تا نمونه‌ی ما برای تقلید باشد و اضافه کرد که در عصر حاضر چنین نمونه‌ای از شخصی با ایمان و پرهیزگار مایه‌ی خوش وقتی است که داریم. چون پاولینوس ثروتمند بود و دارای اموال بسیاری بود. او با فروش آنها و دادنش به فقرا حسب خواسته‌ی بیان شده‌ی خداوند [ خطاب به جوان ثروتمند - مؤلف ] با یک مدرک واقعی امکان‌پذیر بودن این امر را با انجام عملی ناممکن نشان داد.

قدرت و متانت بسیاری در سخنان و بیان مارتین وجود داشت. او بسیار پویا و اهل عمل بود و همین طور در حل سؤالات مربوط به کلام بی‌تأمل و آماده بود. و چون من می‌دانستم که بسیاری در این زمینه دیر باور هستند - از آن روی که با افراد بسیاری رو به رو شده‌ام هنگامی که چنین چیزهایی را برایشان شرح می‌دادم و باور نمی‌کردند - من عیسی را ( به عنوان امید همگانیمان در مسیحیت ) شاهد می‌گرفتم که هرگز از هیچ دهانی جز مارتین چنین نمودی از دانش و نبوغ و با چنین شخصیت و بیان خالصی ندیده‌ام.

اما چه قدر همه‌ی این ستایشها را هنگامی که با پرهیزگاری او مقایسه می‌کنم بی‌ارزش هستند. در شخصی که ادعای فرهیختگی و عالم بودن نمی‌کند و چنین صفاتی ( همچون هوش بالا ) که طالب آن نبوده در او هست این خصوصیت همچنان برجسته به نظر می‌رسد.

### کلمات نمی‌تواند مقام مارتین را وصف کند:

اما اکنون کتابم را باید ختم نمایم و صحبت‌م را به پایان برسانم. این برای آن نیست که همه‌ی چیزهایی که باید در ارتباط با مارتین گفته شود دیگر خسته کننده باشند بلکه

چون من همچون شاعران بطی که برای پایان کار چندان دقتی به خرج نمی‌دهند از کار دست کشیده‌ام و به خاطر گسترهٔ انبوه موضوع دچار سردرگمی شده‌ام.

چون اگر بعضی از اعمال ظاهری را بتوان در بعضی اشکال با کلمات آورد اما به واقع به هیچ زبانی حتی به همین زبان خودم قادر نخواهم بود، باطن زندگی و یا طریق روزانهٔ زندگی و فکرش را با کلمات شرح دهم که چه طور به امور آسمانی بسته شده بود.

هیچ کسی نمی‌تواند به قدر کافی صبر و تسلط او بر نفسش و منش پارسایانه و روزه نگه داشتن یا مراقب بودنش در دعاها و روزانه یا شبانه که با او سپری کردم را آشکار کند در حالی که لحظه‌ای نبود که او از خدمت خدا دور شود یا در راحتی افراطی سپری کند یا به کاری مشغول شود.

اما به واقع او چه در غذا یا خواب افراط نمی‌کرد جز در مواردی که نیاز طبیعی است. من آزادانه اعتراف می‌کنم اگر چنان که می‌گویند خود هومر هم از خاکسترش برخیزد او نیز نمی‌تواند با کلماتش حق مطلب را ادا کند تا آن جا که همهٔ فضیلت‌هایی که در مارتین جمع شده، و رای این است که بخواهد به گفتار درآید.

هیچ وقت نشد که ساعتی یا برای لحظاتی او به واقع درگیر دعا نباشد یا اگر چنین می‌شد که در واقع او درگیر مشغله‌ای شده بود اما همچنان ذهنش از دعا دور نمی‌شد. به حقیقت همان طور که رسم آهنگران چنین است که در میانهٔ کارشان بر سندان خود برای راحتی کارگر بکوبند، مارتین نیز هنگامی که مشغول به کاری می‌شد همچنان فکرش درگیر دعا بود.

اوه به واقع او مردی بود که در او فریبی نبود - هیچ کسی را قضاوت نمی‌کرد، هیچ کسی را محکوم نمی‌کرد و به عوض بدی، بدی نمی‌کرد. به واقع او در تحمل جراحت‌ها بسیار صبور بود تا آن جا که هنگامی که کشیش اعظم بود و کشیش‌های دیگر دربارهٔ او

غلط فکر می‌کردند او آنها را محض چنین رفتاری از خدمتشان بر کنار نکرد یا تا آن جا که در توانش بود آن محبتی را که در وجودش بود از آنها دریغ نکرد.

## زه‌د و پرهیزکاری شگفت‌آور مارتین:

هیچ کسی خشم یا تشویش یا عزا یا خنده در او مشاهده نکرد. او همیشه تک بود و همچنان همان طور ماند. همیشه یک نوع شادی آسمانی را در سیمایش داشت و به نظر می‌رسید که از مرزهای معمول طبیعت انسانی پا فراتر گذاشته. هیچ وقت کلمه‌ای جز مسیح بر دهانش نبود و هیچگاه در قلبش احساسی جز پرهیزکاری و صلح و شفقت و محبت نداشت.

همچنین اغلب او عادت داشت که بابت گناهان آنهایی که خودشان را رقیب او نشان می‌دادند گریه کند همانهایی که وقتی او خودش را از همه کارها فارغ کرد و آرام گرفت با زبان و دهان همچون مار به او افترا می‌زدند. و به واقع ما از یک عده چنین تجربیاتی را کسب کرده بودیم که نسبت به خصایص و زندگی مارتین حسادت می‌ورزیدند همان اشخاصی که از او به خاطر آن چه که در خود نمی‌دیدند و آن کارهایی که خودشان قدرت بر انجامش نداشتند نفرت می‌کردند. شریانی که لایق عمیق‌ترین رنجها و ناله‌ها هستید!

بعضی از کسانی که به او افترا می‌زنند اگر چه کم هستند اما درباره بعضی از این بد اندیشان که من از آنها صحبت می‌کنم به اطلاع من رسانده‌اند که آنها همین اسقف‌ها هستند. هر چند در این جا نیازی نیست که نامی از آنها ببرم اما یک عده از این افراد هنوز نسبت به من غضب دارند. همین قدر کافی است اگر هر فردی از این عده این مطالب را بخواند و درک کند که این مطلب دارد به خود او نشانه می‌رود شاید او این فیض را بیابد که خجل گردد. اما از سوی دیگر اگر شخصی بخواهد از خود با وجود چنین حقیقتی،



خشم بروز دهد پس خودش را از آن جمع محسوب کند اگر چه تمامی وقت شاید من کسان دیگری را در این دسته تصوّر می‌کردم.

هر چند من از فکر این که مردم به خاطر نفرتشان مرا با افرادی همچون مارتین در یک رسته قرار داده‌اند خجالت می‌کشم. من تقریباً مجاب شده‌ام که این کار کوچک برای همه آنانی که در نیکویی به سر می‌برند مایه شادی خواهد بود. و بعد از آن بایست بگویم، هر کسی که بخواهد این نوشتار را با دلی ناباور بخواند به گناه خواهد افتاد. من نیک آگامم که با ایمان به این وقایع و محبت مسیح ترغیب شده‌ام که اینها را به رشته تحریر دریاورم، چیزی را بیان کردم که مطرح است و امری را ثبت کردم که حقیقت دارد همان گونه که من باور دارم نه آن کسی که اینها را می‌خواند بلکه آن کسی که به آنها ایمان داشته باشد در نزد خدا برایش پاداشی مهیا گشته است.

## سنت مارتین تور:

ترجمه قسمتی از کتاب "چگونه این امر واقع شد؟" تألیف راشل هزلنتین به

سال ۱۹۵۸

**زندگی سر اسقف تور ۳۷۱ - ۳۹۹:**

در کلام خدا ما گفته‌ای را از سنت جان محبوب می‌یابیم که در پاسخ به دعا است: "و هر چه سؤال کنیم از او می‌یابیم از آن جهت که احکام او را نگاه می‌داریم و به آن چه پسندیده‌ او است عمل می‌نماییم." یک نفر گفت: "اگر یک شخصی در دعاهایش بیش تر پاسخ گرفته باشد پس من زندگی آن شخص را مطالعه و کنکاش می‌کنم که ببینم او چه طور به آنها دست پیدا کرد."

من هیچ وقت حتی یک معجزه که منتسب به سنت آگوستین باشد یا حتی آن چیزهایی را که به دامس منتسب نموده‌اند نخوانده‌ام. اما زندگی سنت مارتین تور یا امروز میلان این آیات شگفت‌انگیز که همراه ایمانداران خواهد بود، را دارا است. آنها بر مریضان دست می‌گذاشتند و آنها شفا پیدا می‌کردند و دیوها را اخراج می‌کردند و مردگان را زنده می‌کردند و امثالهم.

زندگی روحانی سنت مارتین با یک معجزه شروع شد. یک شب سرد که بیرون گدایی را دید که هیچ بالاپوشی نداشت، او تگه‌ای از بالاپوش خود را به او داد. آن شب عیسی با همان تگه پوششی که او به گدا بخشیده بود بر او ظاهر گشت. این به مارتین اثبات شد که آن چه او برای یکی از این کوچک‌ترینها انجام داده برای عیسی به جا آورده.

این آموزه آسمانی این مرد جوان را در مسیر درست آسمانی قرار داد و او سعی کرد به دنبال آن عطای فراخواندگی والا بکوشد تا خداوند به او مکاشفات آسمانی دیگری ببخشد و او را به مسیر تقدس بکشاند. اما باید شروعی در کار می‌بوده و این شروع از

اطاعت مارتین در شدت نیاز آن گدا و دلسوزی مسیح در وجود او بود، که موجب عمل گشت. او تحت حمایت اسقف خدا جوی فرانسه هیلاری پواتیه قرار گرفت و همچنین او تعلیمات مختصری در مدرسه انجیلی پادوا گرفت. سنت هیلاری همچنان او را مساعدت می کرد و او را تشویق می کرد که ادامه دهد.

هیلاری مرد دانش بود و یکی از بزرگترین الهیدانان کلیسای غربی بود که تحت تأثیر اولین کلیسای رومی قرار نگرفته بود. او برای هدایت "انجیل و رسولان" را در نظر داشت و یکی از نویسندگان معاصر نیز چنین می گوید که به هر سویی که "انجیل و رسولان" (به عنوان تنها راهنمای کلیساها) پیش رفتند، خدمت در معیت معجزات و آیات بود.

در سفرهای مبلغین مسیحیت خیلی مواقع این سفرها از میان خار و بن و باتلاقها بود. اما آنها خیلی در فکر کلامی که بر بالای سرشان حمل می کردند بودند تا کمترین آسیب به آن وارد شود. سنت مارتین یکی از آن مسیحیان کلامی بود.

سولپسیوس سوروس می گفت: "نجات به جهان نه توسط واعظان بلکه توسط صیادان موعظه شد." و سنت مارتین هم جزو صید کنندگان جانها بود. این معجزه‌های بزرگ بود که شخصی همچون هیلاری توانست آن چنان فروتن گردد که خدا از او استفاده کند تا انجیلی را که صید کنندگان شروع کردند، ادامه دهد.

همیشه چنین بوده که کلیساهایی که تماماً با کلام مکتوب خدا (با کلام مقدس) پیش می رفتند خدمتشان در معیت با آیات و معجزات بوده است. هنگامی که مارتین در ایمان خالصش پیش می رفت به پانونیا بازگشت و وسیله‌ای برای تغییر کیش مادر و خواهر بی‌ایمانش به انجیل تام گشت.

او این خواهر را با خود به تور آورد و او با یکی از خدام کلیسا در بریتانیا ازدواج کرد و آنها برای خداوند در امتداد بونی کلاید شروع به کار نمودند تا آنگاه که دوباره به

بریتانی فرانسه بازگشتند. در همین دوران بود که پسرشان سوکت ( سنت پاتریک ایرلند) ربوده شد.

نام خواهر مارتین کانسسا بود و شوهرش کالپیرنیوس بود. سنت مارتین به عنوان اسقف اعظم تور انتخاب شده بود. او توسط اولین کلیسای روم به رسمیت شناخته نشد اما به حقیقت همچون سنت آمبروز میلان، توسط خدا به رسمیت شناخته شد.

او صومعه یا مدرسه‌ای را در مارموتیه بنا کرد و از این مدرسه مردان بزرگی همچون پلاگیوس و سلستیوس بیرون آمدند که از آن جمع مبلغین، در سالهای نزدیک به غارت روم توسط آلاریک در ۴۱۰ میلادی، رهسپار روم شدند.

سنت مارتین همچنین خلوتگاه ( یا صومعه‌ای ) را در حوالی رودخانه لوآر ساخت. در این جا او اوقاتی را داشت تا با خدا تنها باشد و راستی و قوت را طلب کند تا با اقتدار و نام عیسی پیش برود. ما ثمرات دعاها و روزه‌هایش را در شفاه و معجزاتی که به هنگام خدمتش می‌کرده را می‌بینیم.

یک بار هنگامی که او داشت یک زیارتگاه متعلق به مشرکان را نابود می‌کرد و داشت درخت مقدسی که نزدیک آن بود را قطع می‌کرد بت پرستان او را نکوهش کردند. او گفت: "اگر مرا به همین نقطه‌ای که درخت می‌افتد ببینید آن وقت خیلی زود این که من مرد خدا نباشم را می‌فهمید." آنها با حرارت و اشتیاق دست به کار شدند و بریدن به پایان رسید. اما خدا درخت را چرخاند و آن بر سر عده‌ای از کارگران سقوط کرد.

یک بار مارتین را بر سر کودکی مرده فرا خواندند. او بر روی کودک دراز کشید و دعا کرد و خدا به کودک حیات دوباره داد. او به نزد امپراطور در تراوس، که پایتخت غربی حکومت روم بود رفت و تقاضای حضور کرد. امپراطور می‌دانست این مرد خدا آمده تا تصمیم او را از کشتن اسقف‌های منتخب روح‌القدس، که حسب دستور پاپ دامسس

( طبق اولین فرمان تئودوسیوس ) عمل نکرده‌اند، برگرداند. به خاطر تقاضای همسر بی‌خدای امپراتور او به مارتین اجازه حضور نداد.

این مرد خدا در دروازه به دعا و روزه ماند تا خدای خالق به او گفت که به نزد امپراتور برو. دروازه خودش چرخید و باز شد و مستقیم به حضور امپراتور که برای مارتین احترامی قائل نبود رفت. او در حضور این مرد خدا برنخاست. اما خدا حسی از سوزش آتش بر تختی که این مرد مغرور بر آن نشسته بود وارد آورد. او خیلی سریع برخاست. در آن زمان تفکرات غلط و فریبهایی از کلیسای خدای زنده وجود داشت. و افراد بدی همیشه در پی پیشبرد اولین کلیسای رومی بودند. مارتین با این چیزها کاری نداشت و البته اگر بابت این حقیقت نبود که او چنین قدرتی را از خدا داشت او نیز به درخواست دامس همچون خیلی دیگر از اسقف‌ها سوزانیده می‌شد.

کلیسای رومی قدرت رسولان که شفا و معجزات به عمل می‌آوردند را از دست داد. اما مردانی همچون آمبروز و پرسیلان و مارتین آن قدر در مجاورت تعالیم خالص کلام ماندند تا از خدا قدرت گرفتند.

آیینهای بشری روم، جبر فیزیکی و قدرت بر دستان امپراتوران بی‌ایمان می‌گذاشت اما اولین کلیسای رومی آن جایگاهی که مسیح برای اعمال قدرت بخشیده بود را از دست داده بود. سنت مارتین در طریق تعلیمات رسولی ادامه داد.

رساله یهودا چنین گفته: " اشتیاق برای مجاهده ایمانی که یک بار برای همیشه به مقدسین سپرده شده است. "اینان همان مبلغین دینی ( کلام را با خود به هر جا که می‌رفتند بردند. ) هستند که پیوسته آن را کار می‌کردند. آنها در دعاها و روزه‌داری مجاهده می‌کردند و خدا خواسته دلشان را به آنها می‌داد.

کلام خدا می‌گوید: "و هر چه سؤال کنیم از او می‌یابیم از آن جهت که احکام او را نگه می‌داریم و به آن چه پسندیده‌ او است عمل می‌نماییم. "من مطمئنم دیدن این که

اسقف‌های اسپانیایی برای سوزاندن پریسیلان و پیروان روح‌القدس چنین اشتیاق دارند باعث خشنودی خداوند نمی‌گردد. من مطمئنم که این باعث خوش حالی خداوند نمی‌گردد که اولین کلیسای رومی در کلیسایش مجسمه‌ها را به پا داشته و آن را همچون معبد مشرکان ساخته است. خدا از چنین چیزی نفرت دارد.

همچنین من مطمئنم که خدا این را دیده که اسقف‌های اسپانیایی شهادت کذب بر علیه پریسیلان دادند چون فرامین مقدس خدا چنین می‌گوید: "بر همسایه خود شهادت دروغ مده."

اولین کلیسای رومی تحت امر دامسس از پیروی از خدا با سه امر سرپیچی کرد:  
۱- شهادت کذب ۲- قتل ۳- دروغ

سنت مارتین آن چنان در حضور مقدس خدا می‌ماند که در هیچ وضعی هرگز خشن و افسرده نمی‌شد. یک روز گدایی برای لباس به نزد او آمد. او آن قدر در دعا مشغول بود که او را به نزد سردسته شماسان فرستاد. آن گدا خیلی زود بدون لباسی برگشت. آن شماس با حالتی هیجانی آمد و گفت: "جماعت مردم در کلیسا منتظر شما هستند." اما مارتین با آرامش گفت: "لطفاً برایم لباسی بیاور تا به گدا بدهم." آن شماس سریع برگشت پس مارتین لباس خودش را از تن درآورد و آن را به دست گدا داد. شماس با لباسی به مراتب بدتر بازگشت و آن را در پیش پای قدیس محبوب انداخت که مارتین آن را پوشید و به میان انبوه جمعیت منتظر رفت. در تمامی مدت خدمت آن روز یک نور طلایی از جلال بر او بود.

عیسی گفت: "خوشا به حال رحم کنندگان" و هنگامی که او به جمعیت گرسنه مردم نگاه کرد که با دو ماهی کوچک و پنج نان به آنان خوراک داده بود، او نسبت به آنان شفقت نمود. هیچ میزانی از موعظه یا اشکال کلیسایی و رسومات نمی‌تواند جایگزین محبت عظیمی که روح‌القدس به ایمانداران می‌بخشد تا اعمال و کلام او را به جا بیاورند، شود.

زندگی مارتین معجزه‌های مداوم بود. او سیصد مایل جاده سخت را پیمود تا به تروس برسد همان جایی که پرسیلان توسط اسقف‌های اسپانیایی، ایتاسیوس و آدسیوس متهم به کفر شده بود.

چند نفر از ما حاضریم بر پشت یک حیوان چنین فاصله‌ای را بپیماییم تا جانی را نجات دهیم؟ او از امپراتور ماکسیموس چنین درخواست کرد: "این اسقف‌ها کاری انجام نداده‌اند که مستحق مرگ باشند." اما ماکسیموس آلت دست دامسس، پاپ روم بود. مارتین خیلی محبوب ملکه دامسس شد، او بعدها با دیدن و گوش دادن به این مرد فوق‌العاده مسیحی شد. او همچون همسر پنطوس پیلطس بود: "تو را با این مردان عادل کاری نباشد."

بعد از وفات مارتین بسیاری که بیمار بودند قبر او را لمس می‌کردند و شفا می‌یافتند. سولپسیوس سوروس که زندگی نامه او را نگاشته درباره او چنین نوشته: "این تنها روحانیون و کشیشان هستند که از او چیزی نمی‌دانند و با ذات مریضشان بدون هیچ دلیلی حتی نمی‌خواهند که او را بشناسند. از آن جایی که آنها با نوشته‌های او آشنا شده‌اند پس بایست بر خبث نیت خویش آگاه شده باشند."

از بیان این چیزهایی که اخیراً شنیده‌ام به لرزه در می‌آیم که یک مرد بد بختی ( که او را نمی‌شناسم ) گفته که من ( سولپسوس سوروس ) دروغ‌های بسیاری در کتابم گفته‌ام. این نه صدای یک بشر بلکه شریران است؛ و این مارتین نیست که دارد به هر طریقی صدمه می‌بیند بلکه مراد ایمانی است که از خود اناجیل می‌آید. چون خود خداوند بر اعمال کسانی مثل مارتین شهادت می‌دهد که با تمامی ایمانشان آن اعمال را به جا می‌آوردند.

هر کسی که ایمان ندارد که مارتین چنین اعمالی را انجام داده پس ایمان هم ندارد که مسیح چنین کلماتی را بیان کرده. اما بیچارگان فاسد در خواب مانده باید شرم

کنند که کارهایی را که خودشان نمی‌توانند انجام دهند اما مارتین انجام می‌دهد. و آنها ترجیح می‌دهند که خوبیهای او را انکار کنند تا این که بخواهند به بی‌خاصیت بودن و بی‌عمل بودن خودشان اعتراف کنند.

**یادداشت:** من به کتابخانه استنفورد برای گرفتن یک کتاب از اسقف مارتین کمک خواستم. آن شخص به قسمت کارت فایل رفت و همین که کارت مارتین را بیرون کشید به من نگاه کرد و گفت: "او در زمره مقدّسین به رسمیت شناخته نشده." من با خودم فکر کردم: "توسط روم به رسمیت شناخته نشده، نه خدا."

آگوستین می‌گوید: "ترس نه برای دارنده طلای مرغوب بلکه برای کسی است که تقلبی را نمایان می‌کند."

## سوکت یا سنت پاتریک ایرلند:

۳۷۲ - ۴۶۱ ( ۸۹ سال )

در یک جای کوچکی از بونی بانک کلاید بریتانیا جایی که خواهر سنت مارتین تور و شوهرش داشتند غنای کاوش‌ناپذیر مسیح را به بی‌ایمانان اعلان می‌کردند یک پسر کوچک تولّد یافت. پدر و مادرش او را سوکت صدا می‌کردند اما بعدها او سنت پاتریک ایرلند خوانده شد. او همچنین دو خواهر داشت و عادت داشت که در میان چوبها و بلندیهای تپه‌ها در حالی که باد کاملاً به صورتش می‌خورد، بچرخد. اگر چه پدرش کالپورینوس شماس یک کلیسای کوچک در بوناورن بود اما آنها یک محراب خانوادگی داشتند که کودکان در آن جا کتاب مقدّس می‌آموختند.



یک روز در حالی که او با خواهرانش در کنار ساحل می‌چرخید یک قایق به آنها نزدیک شد؛ آنها با کنجکاو۱ پذیرای آنان می‌شوند و به ملوانان سلام می‌کنند. این قایق، قایق دزدان دریایی بود و آنها این سه نفر را دزدیدند و آنها را به قایق بردند در حالی که کانشسا به دنبالشان آمده بود تا ببیند که آنها کجا هستند.

دو خواهر به عنوان برده ( احتمالاً در بازار بردگان روم یا اسکندریه ) فروخته شدند و سوکت به یک سردستهٔ کوچک قبیله در قسمت شمالی ایرلند فروخته شد جایی که او مجبور به خوکبانی شد. او جز سگهایش هیچ رفیقی برای صحبت کردن نداشت. سگها دوستش داشتند و او هم آنها را دوست داشت. هنگامی که هوا سردتر می‌شد او سگهایش را صدا می‌زد و با یک صدای خاص آنها به او نزدیک می‌شدند و دورش جمع می‌شدند تا او بخوابد و بدنش را از یخبندان با پوشش خودشان گرم نگه می‌داشتند.

سوکت آن سگها را تربیت می‌کرد و آنها هم در مقابلش با یک صدای خاصی اطاعت مطلق داشتند و گوش به فرمان می‌ماندند. و با یک تن صدای دیگر کاری دیگر انجام می‌دادند. این کار در وقتیایی که او نمی‌توانست به کناره‌های کوه برود تا یک خوک سرگردان را نجات دهد خیلی ارزشمند بود. او می‌توانست سگها را با یک سوت یا یک صدای ضعیف حنجره، کنار گله بیاورد.

رئیس قبیله خیلی زود متوجه شد که تمام خریداران سگها، طالب سگهایی می‌شوند که توسط برده‌اش تربیت شده‌اند. سوکت ساعات بسیاری در تنهایی، مطالب کتاب مقدس را که در محراب خانوادگی آموخته بود و به خصوص داستان پسر گم شده را به یاد می‌آورد.

او شروع می‌کرد به یاد آوردن دوران کودکی‌اش و کارهای اشتباهی که انجام داده بود و به خصوص طریقی که با آن بر خلاف کلام رفته بود. او به یاد می‌آورد که مادرش همیشه از ارادهٔ خدا برای بخشش هر گناهی در مسیح، در منجی سخن می‌گفت. پس او

نیز تصمیم گرفت از خدا بخواهد که او را از همه گذشته‌اش ببخشد. او دعا کرد و در آن لحظه آسمان باز شد و او توانست منجی محبوب را ببیند که نزد پدر برای بخشش او وساطت می‌کرد.

یک بارش گرم و شیرینی از روح‌القدس بر او آمد و او احساس کرد که از سر تا به پا پاک شده است. او! به چه صورتی موج جلال، روحش را در بر گرفت. او در این تجربه جدید آن قدر خوش حال بود که بایست آن را به خوکه‌ها و سگها گفته باشد که چه اتفاقی برایش افتاده است.

بعد از این تجربه تمام چیزهایی که مادرش به او آموخته بود بالاجبار به یادش آمد و او از خدا خواست که توّل دوباره‌ای به او بدهد. این نیز به او بخشیده شد و اکنون جریان پیوسته مشترکی بین سوکت و پدر آسمانی بود. بعدها او نوشت که نمی‌توانسته از دعا دست بکشد. از این به بعد بزرگ‌ترین خواسته او این بوده که به نزد مادر دوست داشتنی‌اش برگردد و به او بگوید که چه قدر منجی را دوست می‌دارد.

او می‌دید که قایق‌هایی برای بردن سگها می‌آیند و تصمیم به فرار گرفت. او بسیار نزد خدا دعا کرد تا به او برای فرار کمک کند. همان طور که دعا می‌کرد، خدا نقشه‌ای به او داد تا در وقت فروش آن سگهای تربیت شده به کار ببندد. سگها می‌توانستند در فرار کمکش کنند.

وقتی که قایقها از راه رسیدند او با قایقرانان صمیمی شد. در روز آخر او دیگر در قلبش می‌دانست که آزاد خواهد شد. او برای فرماندهان کشتیها از با ارزش بودن این سگها نمایش می‌گذاشت. یک به یک سگها در کشتیها سوار شدند. سگ اصلی آن گروه با یک اشاره خاص به فاصله خیلی دوری به عقب بازگشت. او در آن جا ماند و هیچ چیزی او را از آن جا تکان نداد. کاپیتان کشتی و رئیس قبیله به دنبال آن سگ رفتند و به تقلالاً افتادند اما آن سگ خیلی وحشی شده بود. هنگامی که تاجر سگ و رئیس قبیله در این تقلالاً بودند

متوجه نشدند که سنت پاتریک در کف قایق دراز کشیده و به سگها فرمان داده تا او را بپوشانند همان طور که در گذشته هنگامی که در تپه‌های ایرلند سردش می‌شد سگها او را می‌پوشاندند.

او برای آن سگ فراری صدای خاصی را درآورد که باعث شد او زود به درون قایق به میان باقی سگها بپرد. رئیس قبیله پولش را گرفت اما به دنبال برده‌اش بود. سگها با دقت بدن اربابشان را پوشانده بودند و پاتریک دیگر قابل پیدا شدن در قایق نبود. در حالی که رئیس قبیله در میان درختان می‌گشت قایق از ساحل دور می‌شد.

سوکت می‌دانست که این قایق خاص به تمامی بندرگاه‌های بریتانیا و فرانسه می‌رود تا سگها را بفروشد. در دریا، زمانی که دیگر خیلی دور شده بود سوکت با یک اشاره خاص موجب بلوای سگها شد. کاپیتان کشتی دیگر کنترلی نداشت و در میان این دردسر، مسافر پنهان کشتی از آن پایین سر برآورد و سگها را آرام کرد. او از صاحب کشتی خواست قول دهد که بر نمی‌گردد، و گر نه با دستور او سگها از این هم بدتر می‌شوند. اما با خوش حالی زیادی او فهمید که این تاجر مسیحی است و پدر و مادرش را می‌شناسد و به او گفت که در همان جایی که او را دزدیدند او را پیاده خواهد کرد.

چشمان او در امتداد بریتانی سیر می‌کرد و هنگامی که او آبهای شیرین کنار اقیانوس را دید فهمید که باید در حال نزدیک شدن به رودخانه باشند. هنگامی که او دوباره نگاه کرد گروه‌های کوچک جزیره را به یاد آورد که در امتداد دهانه لوآر بودند و او می‌دانست که این همان جایی بوده که او از آن جا دزدیده شده است. بنابراین او قایق و آن تاجر خدا شناس را ترک کرد.

قلب او از خوش حالی فکر کردن به خانه کوچکش و دیدن پدر و مادرش که در آن جا زندگی می‌کردند به تپش افتاد و با عجله به سمت در خانه رفت. اما پدر و مادرش

نبودند که به او خوش آمد بگویند. کسی که آن جا بود گفت که پدر و مادرش نقل مکان کرده‌اند و به سمت رودخانه اشاره کرد.

او معقولانه این انتظار را داشت که والدینش به مدرسه داییش مارتین در مارموتیه رفته‌اند. پس او رودخانه را دنبال کرد و هنگامی که عزیزانش را پیدا کرد در آن جا شادی عظیمی به پا شد. او ابتدا داستان تبدیل و بعد تنگیها و محرومیت‌هایش را تعریف کرد. مادر از فکر از دست دادن دخترانش بسیار غمگین شد اما حداقل از پیدا کردن پسرش خوش حال بود. داییش مارتین که اسقف اعظم تور بود وفات یافته بود اما پیش از فوتش یک مدرسه در مارموتیه بنا کرده بود و سوکت نیز به همین مدرسه رفت.

با از دست دادن سالهای مدرسه او قادر به خواندن و یا نوشتن نبود. این مدرسه انجیلی همچون مدرسه انجیلی دیگری در پایوه در شمال ایتالیا بود که داییش مارتین در آن جا درس خوانده بود. پاتریک خیلی زود ثبت نام کرد و مردان جوان دیگری را ملاقات کرد که به خوبی در کلام و همچنین در خواندن و نوشتن که خیلی ضروری بود، فرهیخته شده بودند.

همین که سالهای تحصیلی داشتند به پایانشان نزدیک می‌شدند او به سختی می‌توانست منتظر بماند. اشتیاق بسیار روح او به این بود که به ایرلند برگردد و انجیل محبوبش را به نزد بی‌ایمانان ببرد. بالاخره زمانش رسید که او و گروهی از جوانان مدرسه سنت مارتین شروع کردند که حکم بزرگ "در تمامی عالم بروید" را به انجام برسانند.

چه خوشی در روح و روان او با پای گذاشتن دوباره به خاک ایرلند جاری گشت. او گروه کوچکی را به دور خود جمع کرد و انجیل تام ناجی محبوبش را ارائه کرد. یک بار رئیس قبیله‌ای وحشی در شمال ایرلند، به مردمش دستور داد تا همگی آتشی خود را خاموش کنند و سپس در یک روز خاص با برافروختن و برگرفتن آتش از آتش بزرگی که او روشن خواهد کرد آنها اطاعتشان را به او به عنوان پادشاه و خدا نشان خواهند داد.

پاتریک می‌دانست همین که او آتش خودش را روشن کند او را به نزد رئیس قبیله خواهند برد. شعله عظیمی آسمان غروب را در بر گرفت. هنگامی که او به حضور رئیس قبیله فرا خوانده شد او به عنوان یک برده یا خدمتکار در برابر این مرد کافر حاضر نشد بلکه با قدرت خدا و روح‌القدس ایستاد. هنگامی که رئیس قبیله و تمامی اهل خانه‌اش معجزاتی را که خدا از طریق دستان پاتریک انجام می‌داد دیدند، آنها منجی او، عیسی مسیح را پذیرفتند.

چنین گفته شده که نمایندگان از پاپ در روم به نزد این قدیس محبوب آمدند تا او به روم بیاید و آنها به او ریاست این جزیره را پیشنهاد کردند در حالی که خودشان برای جزیره حتی یک قدم برنداشته بودند. دستورات پاتریک مستقیماً از خود خدا صادر می‌شد و اطمینان دارم که اگر او به روم برود و مجسمه‌های این قدیسین و باقی مناسک کافران را در کلیسا ببیند به مسیحیان مطلقاً اجازه نخواهد داد که تحت لوای این فرقه‌ها بروند.

این طور گفته شد که در زمان مرگش تمامی جزیره با انجیل تام خداوند و منجی، مسیحی شده بودند. با گزارشهای تاریخی بعدی و تحقیقات مؤخر ما به این نتیجه می‌رسیم که جزیره بیشتر از هر کشوری در غرب از نظر کلیسای رومی دور ماند. این برای کلیسای رومی با آن قالبهایش توهین محسوب می‌شد و ما در تاریخ دسیسه‌ها و خدعه‌ها را می‌خوانیم که توسط روم و سفرای آن اعمال شد تا این باور را غالب کنند که ایرلند به گله کلیسای رومی پیوسته است.

کنیسه کاذب سنت پاتریک و آرای کاذب یا صورت جلسات کاذب بدین قرارند که کنیسه چنین اذعان کرده که هم اکنون ایرلند برای اطاعت از روم آماده است و حاضر به پرداخت پنی به پطرس است. این گزارش در دیکشنری فانک و واگنال تحت عنوان "کانونی" پیدا می‌شود. این مدارک ساختگی از آرای کاذب و دروغها از روم نشأت گرفت و در بایگانی قوانین کانونی پذیرفته و قرار داده شد و حقیقت فرض می‌شد تا آن که

اصلاحگران آن را کاوش کردند و نشان دادند که این یک دروغ، یک امر ساختگی اغراق شده از همان روم بت پرست است که اکنون خودش را کلیسای مسیحی می‌نامد.

چنین گفته شده که در سال ۱۶۴۰ هنگامی که کشتار عظیم تحت فرماندهی (ژزوئیت‌ها) یسوعی‌های رومی و کشیشان صورت گرفت بیشتر از صد هزار پروتستانی در کارخانه‌های آن جا کار می‌کردند. این صد هزار نفر کسانی هستند که ما آنها را نسل سنت پاتریک خطاب می‌کنیم. آنها توسط کلیسای روم قتل عام شدند.

### نتیجه:

آیا سنت پاتریک به گله‌اش خیانت می‌کرده اگر این ۱۰۰۰۰۰ نفر جزو کلیسای کاتولیک رومی می‌شدند و به قتل نمی‌رسیدند؟

نکته: سنت پاتریک این را از پذیرش قالبهای رومی و رسوماتشان بهتر می‌دانست چون او با انجیل تام که حاصل مسیحیت بر بنیاد رسولان و مبلغین دینی همچون سنت مارتین و سنت آمبروز و صدها نفر همچون آنها بود، پرورش یافته بود.

اگر او به روم باز می‌گشت اعمال به اصطلاح مسیحی را می‌دید که برایش بیگانه بودند. او همان گونه پرستشی را می‌دید که مادرش در معابد کافرانه پانونیا زمانی که یک دختر بچه بود، دیده بود.

این آیات همراه سنت پاتریک بود. او مارها را می‌گرفت. این همان جایی است که داستانهای مربوط به راندن مارها از ایرلند نشأت گرفته است. او انجیل خدا همان پدر، خدا همان پسر و خدا همان روح‌القدس را تعلیم می‌داد. با یک شبدر سه گلبرگی او این را نمادین کرد. او و شاگردانش دست بر بیماران می‌گذاشتند و آنها شفا پیدا می‌کردند و سایر آیات همراه او بود همان گونه که دایمی اش مارتین چنین بود.

من در کلیسایی که در پایگاه یکی از کلیساهای کهن سنت پاتریک بنا شده و در داخل دیوارهای لندن در ایرلند ( که بعدها کلیسای سنت کلمبا شد ) بوده‌ام. این کلیسا یک کلیسای ساده بدون هیچ شمع و صورت و محراب و بدون هیچ صلیب چوبی و تزئینات است. این سنت از همان ابتدا با این کلیسا بود که خدا در معابد ساخته دست بشر ساکن نمی‌گردد. مأموریت او تغییر زندگیهای بشری بود تا خدا نه در ساختمانها بلکه در معبد بدنهایشان ساکن گردد. در همین کلیساهای کوچک بود که خانوم الکساندر، همسر خادم آن کلیسای کوچکی که من از آن دیدار کردم این سروده را نوشت "آن دورها تپه‌ای سرسبز است." "لندن در دیواری عظیم در دور تا دور خود دارد و این کلیسای کوچک مجاور دیوار است.

در آن جا تپه‌ای سرسبز دور از حصارهای شهر است

همان جا خداوند عزیزمان مصلوب گشت تا همه ما را نجات دهد.

شاید که ندانیم و نتوانیم بگوییم

چه دردی بایست می کشید اما به یقین بابت ما بود که بایست کشته می شد

و درد می کشید.